

یادداشت سردبیر

# پنجره‌های منتظر

پس برای داشتن جایی مناسب در آن‌سو باید خوب دورخیز کنیم و با تمام توانمان بپریم و اوج بگیریم. تا در روشنایی‌های فردا و دور از لبه‌ی تاریکی فرود بیاییم.

## یک یادآوری

دوستان خوب نوجوان، اطمینان داریم که امسال هم مثل سال‌های قبل ما را تنها نخواهید گذاشت، به‌خصوص بخش گل‌دان مجله که متعلق به آثار شماست، هم‌چنان منتظر گل‌های خوش‌عطر و خواندنی شما خوبان از سرتاسر میهن اسلامی است.

## یک خبر خوب

به دوستانی که تا پایان آذرماه امسال مقاله، خاطره، داستان، عکس، کاریکاتور یا هر مطلب خواندنی دیگری درباره‌ی «مصرف درست و صرفه‌جویی» بفرستند، به قید قرعه جوایز ارزنده‌ای تقدیم و بهترین آن‌ها را در مجله چاپ خواهیم کرد.

## یک اتفاق تازه

آقای قدرت‌الله نیکبخت که چند سال سردبیری رشد نوجوان را عهده‌دار بود، امسال از ما خداحافظی کرد. امیدواریم امانتدار خوبی برای زحماتشان باشیم. هر جا که هستند، برای ایشان آرزوی موفقیت می‌کنیم.

باز هم «پادشاه فصل‌ها پاییز» از راه رسیده است و برای درختان لالایی می‌خواند. شب‌ها مرتب روز می‌شوند و روزهای کال و رنگ‌پریده، تندتند می‌رسند و به رنگ نارنجی غروب درمی‌آیند.

برگ‌های سبزی که تا چند روز پیش محکم به شاخه‌ها چسبیده بودند، کم‌کم دست درخت‌ها را رها می‌کنند و مثل سکه‌های زرین به آغوش خاک برمی‌گردند تا در نوروزی دیگر از شاخه‌ها جوانه بزنند. اما در بهار نو، بالاتر خواهند ایستاد و به آسمان نزدیک‌تر خواهند بود.

درست مثل تو.

کودکی‌ها یادت هست؟

دندان‌های شیری و آن همه ماجرا چطور؟

انگار پنجره‌ای بود که مدتی در مقابلش ایستادی و گذشتی.

و حالا در تندترین پیچ جاده‌ی زندگی به ایستگاه نوجوانی رسیده‌ای. ایستگاهی در این سوی پل. از پل که بگذری، آن طرف، پنجره‌های دیگری رو به افق‌های باز و منظره‌های زیبا انتظار تو را می‌کشند. دست خودت نیست. قطار می‌رود، ایستگاه می‌رود. باید به فردا برسی. مثل پدر و مادرت که چند ایستگاه قبل، حتی خواب تو را هم نمی‌دیدند.

✽ برگرفته از شعر باغ من  
سرودهی مهدی اخوان ثالث

مهرداد صدیقان متولد ۲۰ بهمن سال ۱۳۶۷ است. او بازیگری خود را با فیلم «عصر جمعه» شروع کرد. فیلم «اتوبوس شب» دومین تجربه‌ی سینمایی این هنرمند بود. او نشان داده که بازیگری با استعداد است و می‌تواند در آینده حرف‌های بسیاری برای گفتن داشته باشد.

اتوبوس شب به کارگردانی کیومرث پوراحمد و براساس مجموعه‌ای از داستان‌های جنگ، به قلم حبیب احمدزاده ساخته شده است و آخرین بار، روز سوم خرداد امسال به مناسبت آزادسازی خرمشهر از سیمای جمهوری اسلامی ایران پخش شد. در این فیلم خبری از جنگ به مفهوم توپ، تانک و مسلسل نیست. بیشتر ماجراها در یک اتوبوس گِل‌مالی شده می‌گذرد و روایتی ساده و صمیمی از یک قهرمان نوجوان جنوبی است که باید تعدادی اسیر عراقی را به پشت جبهه منتقل کند؛ نوجوانی که قرار است با قرار گرفتن در شرایطی خاص به بلوغ برسد و مرد شود. او با لهجه‌ی شیرین خود می‌گوید: «یه روز بچه بودم، شونزده سالم بود، فرداش بازم شونزده سالم بود؛ اما دیگه بچه نبودم؛ جنگ شروع شده بود»!

شخصیت‌های اصلی این فیلم عبارتند از: عیسی (مهرداد صدیقان)، عمورحیم (مرحوم خسرو شکیبایی)، عماد (امیر محمدزندی)، فاروق (محمد رضا فروتن)، همسر عماد (الناز شاکردوست) و...

این فیلم با تصویر نخلستان‌های بی‌سر آبادان شروع می‌شود و با زن عماد و تصویر تکه‌ای از چادرش بر سیم خاردار پایان می‌یابد.

نکته‌ی قابل توجه این که فیلم‌برداری بر روی دست انجام شده و از همه مهم‌تر، سیاه و سفید بودن فیلم است که دلایل شاید دل‌بستگی و علاقه‌ی کارگردان به فیلم‌های سیاه و سفید باشد.

در نتیجه اتوبوس شب فیلم بسیار متفاوتی است و همین، باعث شد که به سراغ مهرداد صدیقان برویم و با او به گفت‌وگو بنشینیم:



صدا، دوربین، حرکت

محسن وزیری ثانی

## دیگر بچه نبودم، جنگ شروع شده بود!

گفت‌وگو با مهرداد صدیقان،  
بازیگر فیلم اتوبوس شب  
به مناسبت هفته‌ی دفاع مقدس





● از چه موقع به بازیگری علاقه‌مند شدی؟

○ راستش، من از همان دوران کودکی به بازیگری علاقه‌ی خاصی داشتم و در مدرسه (ابتدایی و راهنمایی) کارهای تئاتر و نمایش اجرا می‌کردم.

● چطور برای بازی در اتوبوس شب انتخاب شدی؟

○ با من تماس گرفتند و خواستند به دفتر آقای پوراحمد بروم؛ چون ایشان بازی مرا در فیلم «عصر جمعه» ندیده بود، در آن‌جا از من تست گرفتند.

● چطوری؟

○ تست گرفتن، همه‌اش درباره‌ی اجرا و نمایش نیست؛ بلکه می‌تواند به صورت پرسش و پاسخ باشد. برای مثال، سؤال کردند آیا با ریتم و موسیقی آشنا هستم یا نه؟ تا یادم نرفته این را بگویم که من از میان ۵۰۰ نفری که از آن‌ها تست گرفته بودند، انتخاب شدم و این برای من یک موفقیت بزرگ بود.

● در آن لحظه چه احساسی داشتی؟

○ واقعاً حس عجیبی داشتم. برایم باور کردنی نبود.

● تو از نسلی هستی که دوران جنگ و هشت سال دفاع مقدس را ندیده‌اند. این کار برایت سخت نبود؟

□ هر چند من جنگ و رشادت‌های دلیر مردان بی‌ادعا را ندیده بودم، ولی در این مدت پای صحبت آدم‌هایی نشسته بودم که جنگ را با تمام وجودشان لمس کرده بودند. از راهنمایی‌های بی‌دریغ حبیب احمدزاده هم بی‌نیصیب نبودم و سعی کردم از همه‌ی این تجربه‌ها به خوبی استفاده کنم.

● لهجه‌ی آبادانی را چه‌طور یاد گرفتی؟

○ من با این لهجه هیچ‌گونه آشنایی قبلی نداشتم، ولی قبل از شروع فیلمبرداری، به تشویق کارگردان، ده روز به تنهایی به آبادان سفر کردم تا بتوانم با مردم خونگرم آن‌جا هم‌صحبت شوم. مرتب حرف‌های مردم کوچه و خیابان را ضبط و با دقت گوش می‌کردم، تا بتوانم مثل خودشان حرف بزنم. ناگفته نماند، آقای پوراحمد کمک شایانی به من کرد تا لهجه‌ی آبادانی را خوب یاد بگیرم.

● شما با بازیگران خوبی همچون: هانیه توسلی، رؤیا نونهالی در فیلم «عصر جمعه»، مرحوم خسرو شکیبایی و محمدرضا فروتن در «اتوبوس شب» بازی کردی. از بازی در کنار این حرفه‌ای‌ها چه احساسی داشتی؟

○ اوایل کار کمی اضطراب داشتم، ولی بعد از مدتی این حالت برطرف شد و فهمیدم بازیگر هر چقدر حرفه‌ای‌تر باشد، به بازیگر مقابلش بیشتر و بهتر کمک می‌کند.

● چه خاطره‌ای از مرحوم خسرو شکیبایی در این فیلم داری؟

○ در یکی از صحنه‌های فیلم، مرحوم شکیبایی باید یک سیلی به من می‌زد. قبل از برداشت، گفت: «از من نخواهید که این کار را بکنم.

من اصلاً سیلی نمی‌زنم.» من در

جوابش گفتم: «هیچ اشکالی

ندارد، شما سیلی را بزنید. من

ناراحت نمی‌شوم.» او گفت:

«خیالت راحت باشد، من این

پای صحبت آدم‌هایی  
نشسته بودم که  
جنگ را با تمام  
وجودشان لمس  
کرده بودند

کار را نمی‌کنم.» وقتی فیلم‌برداری شروع شد، در عین ناباوری

سیلی محکمی به صورتم

زد؛ به طوری که جای

انگشتان دستش روی

صورتم باقی ماند. بعد

از پایان فیلم‌برداری

گفتم: من که

حرفی نداشتم،

چرا هی می‌گفتید

که نخواهید زد؟

مرحوم شکیبایی

گفت: «می‌خواستم

همه





چیز طبیعی باشد و در مقابل من گارد نگیری». این مسئله نشان از هوش و تجربه‌ی بالای این هنرمند واقعی داشت.

● **با توجه به این که «اتوبوس شب» دومین تجربه‌ی بازیگری‌ات بود، چطور از عهده‌اش بر آمدی؟**

□ هر بازیگری قبل از آن که کار خود را شروع کند، نیاز به تحقیق و پژوهش در مورد نقش خود دارد؛ به‌طور مثال من در فیلم اول خود «عصر جمعه» نقش یک پسر خلاف کار را داشتم برای همین بارها به کانون اصلاح و تربیت رفتم و با بچه‌های آن‌جا نشست و برخاست کردم و تمامی حرکات آنان را زیر نظر داشتم و آن‌ها را در ذهنم ضبط می‌کردم. در فیلم «اتوبوس شب» هم حبیب احمدزاده درباره‌ی نقشم کمک زیادی به من کرد. نباید این نکته را فراموش کرد که بازیگرها، ذهن کارگردان و فیلم‌نامه‌نویس را به تصویر می‌کشند.

● **علاوه بر این دو فیلمی که از آن‌ها یاد کردی، در چه فیلم‌های دیگری نقش داشتی؟**

○ در فیلم‌های دیگری مانند: دیوار (محمدعلی طالبی)، حیران (شالیزه عارف‌پور)، موج سوم (آرش سجادی حسینی) و سفر مرگ (حسین آقا کریمی) نقش داشتم و آخرین کارم هم یک سریال تلویزیونی به کارگردانی کیومرث پوراحمد است که به

همراه رضا کیانیان به عنوان بازیگر مهمان حضور دارم.

● **اهل مطالعه هم هستی؟**

○ بله، من بیشتر کتاب‌های سینمایی را می‌خوانم و سعی می‌کنم از آن غافل نشوم.

● **آیا جایزه‌ای هم از جشنواره‌ها گرفته‌ای؟**

○ -نامزد بهترین بازیگر نقش مکمل مرد از بیست و پنجمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر (۱۳۸۵).

-نامزد بهترین بازیگر نقش مکمل مرد از یازدهمین جشن خانه‌ی سینما (۱۳۸۶).

-جایزه و لوح تقدیر از بیست و یکمین جشنواره بین‌المللی فیلم کودک و نوجوان همدان (۱۳۸۶).

● **در پایان چه سفارشی برای نوجوانان و هم‌سن‌وسالان خودت داری؟**

○ به همه‌ی نوجوانان و دوستان سفارش می‌کنم چنانچه می‌خواهند به این عرصه وارد شوند، خودشان را باور کنند و از اعتماد به نفس بالایی برخوردار باشند تا در این راه موفق شوند. من هیچ پارتی و آشنایی در بین اهالی سینما نداشتم. لطف خداوند بود که از شدت علاقه‌ام خبر داشت و مرا به آرزویم رساند.

علیرضا اشتیری  
تصویرگر: فرهاد جمشیدی



# دورکعت آخر

– چرا داوطلب شدی جوان؟ از مرگ نمی ترسی؟!

اسیر گفت: «هر چه نگاه می کنم، می بینم برادرانم همه از من بهترند.»

افسر عراقی گفت: «حالا که این قدر شجاعی، پس آماده ی مرگ باش. ربع ساعت وقت داری که وصیت کنی. درخواست دیگری داری؟»

اسیر گفت: «اجازه بدهید دورکعت نماز بخوانم.»

افسر عراقی یک بار دیگر نگاه در نگاه اسیر انداخت و لحظه ای در چشمانش خیره ماند.

رفته رفته لب هایش به تبسم باز شد، جلوتر رفت، دستی بر شانه ی اسیر گذاشت، دوستانه شانه اش را فشرد و گفت: «شوخی کردم. می خواستم شجاعت سربازان ایرانی را محک بزنم.»

افسر آن گاه به طرف سربازانش برگشت و گفت:

– به این می گویند یک سرباز شجاع!

## منبع

رنج شیرین (خاطرات آزاده احمد یوسف زاده)، کنگره ی بزرگداشت سرداران شهید استان های کرمان و سیستان و بلوچستان و سپاه پاسداران انقلاب اسلامی، لشکر ۴۱ ناره، ۱۳۷۷.

را بر اسرا بر آورد کند. همه ساکت بودند. پیش از این نیز در جبهه و اوایل اسارت، این نوع اعدام ها و انتقام جویی ها را دیده بودیم و هنوز خاطره ی تلخ تیرباران شدن دوستان مان را در ذهن داشتیم.

افسر عراقی سکوت را شکست و گفت: – کسی داوطلب هست یا خودمان انتخاب کنیم؟

اسرا هم چنان در سکوت مطلق بودند؛ اما درون هر کدامشان طوفانی برپا بود و جدالی سخت در گرفته بود؛ داوطلب بشوم... نشوم... اگر نشوم، آن وقت برادرم...

– من داوطلبم، اعدام کنید! این صدای یکی از اسرا بود که زودتر از دیگران بر هراس مرگ غلبه کرده بود. او حالا چند قدم جلو آمده و نگاه نافذش را در نگاه افسر عراقی گره زده بود.

افسر عراقی دهانش از تعجب و امانده بود. گویی تمام ابهت و غرورش داشت زیر پاهای برهنه ی آن اسیر خرد می شد. او را خیلی بزرگ تر از خود می دید و توان نگاه کردن در چشمانش را نداشت. سر به زیر انداخت و گفت:

روزهای اوّل اسارت بود. هنوز با محیط زندان آشنا نشده بودیم. روزها به سختی می گذشت. عراقی ها هر روز حکمی می کردند. آن روز هم اسرا را با پای برهنه به محوطه ی اردوگاه برده بودند تا سنگ ریزه های حیاط را جمع کنند. افسر عراقی با چند نفر از سربازانش، چیزهایی را جعبه اسرا می گفتند و می خندیدند.

اسرا مشغول کار بودند که صدای یکی از سربازان عراقی بلند شد:

– همه دست از کار بکشید، بیایید جلو. اسرا، سنگ ریزه هایی که در دامن داشتند، زیر سیم خاردار ریختند و یکی یکی جلو آمدند. این طور لحظات، دلهره آور و عذاب دهنده بود؛ باز چه حکمی می خواهند بکنند؟ باز چه چیز را می خواهند ممنوع کنند یا چه کسی را می خواهند به چوب فلک ببندند؟

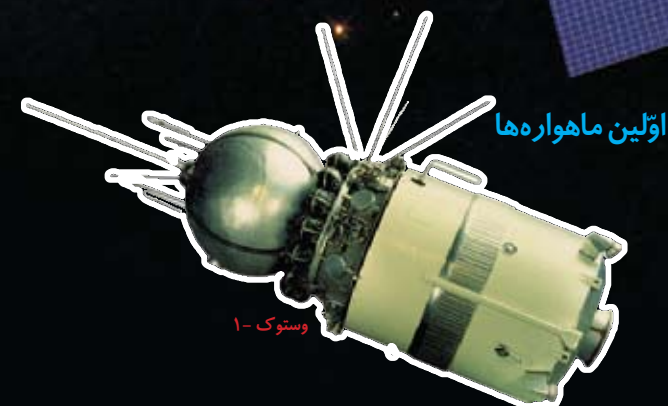
افسر عراقی از جا برخاست و سربازان به احترام پشت سر هم ایستادند. گرهی در ابروها و چینی بر پیشانی انداخت و با تهدید گفت:

– امروز روز انتقام است. قصد دارم یکی از شما را به عوض برادرم که در جبهه کشته شده، اعدام کنم. افسر سکوت کرد تا میزان تأثیر حرفش





# زمین در محاصره‌ی ماهواره‌ها



امروزه، زندگی بشر آن قدر به ماهواره‌ها وابسته شده است که به سختی می‌توان جهان بدون ماهواره‌ها را تصوّر کرد. هم‌اکنون صدها ماهواره در مدار زمین می‌چرخند.



## ماهواره چیست؟

ماهواره که در زبان عربی «قمر» نامیده می‌شود، جسمی را می‌گویند که در فضا به دور جسم دیگری گردش کند؛ بنابراین، ماه قمر طبیعی زمین است و زمین هم قمر خورشید است. امروزه، ماهواره بیشتر به دستگاه‌هایی گفته می‌شود که توسط انسان در مدار زمین قرار گرفته‌اند و به آن‌ها قمر مصنوعی هم می‌گویند.

اسپوتنیک اولین ماهواره‌ای بود که به سال ۱۹۵۷ میلادی توسط روس‌ها به مدار زمین فرستاده شد. این ماهواره، یک کره‌ی آلومینیومی به قطر ۵۸ سانتی‌متر بود و ۴ آنتن ۲/۵ متری داشت. اسپوتنیک، ۱۴۰۰ بار به دور زمین چرخید و در مجموع بیش از ۷۰ میلیون کیلومتر را طی کرد. این ماهواره سه هفته بعد از پرتاب به دلیل تمام شدن باتری‌هایش از کار افتاد و سه ماه بعد از پرتاب با ورود به جوّ زمین و اثر گرمای حاصل از اصطکاک با مولکول‌های هوا، سوخت و نابود شد.

بعد از آن یک فضانورد روس به نام یوری گاگارین، در سال ۱۹۶۱ میلادی با فضاپیمای «وستوک - ۱» به عنوان اولین انسان، در مدّت ۱۰۸ دقیقه مدار زمین را پیمود. تا این‌که در سال ۱۹۶۹ میلادی، نیل آرمسترانگ، فضانورد آمریکایی با سفینه‌ی آپولو ۱۱ به عنوان اولین انسان قدم به کره‌ی ماه گذاشت. از آن پس کشورهای دیگری مانند چین، فرانسه، انگلستان، ژاپن و هند نیز ماهواره‌هایی به فضا فرستادند. تا این‌که در ۱۵ بهمن ماه ۱۳۸۷، همزمان با سی‌امین سالگرد پیروزی انقلاب اسلامی، سازمان فضایی ایران، ماهواره‌ی امید را در مدار زمین قرار داد و به جمع

کشورهای برخوردار از فناوری ماهواره‌ای پیوست.

## چرا ماهواره‌ها نمی‌افتند؟

جاذبه‌ی زمین مانند یک بند نامرئی همه چیز را به سمت خود می‌کشد. بنابراین ماهواره‌ها که با سرعت از زمین دور می‌شوند، به جایی می‌رسند که در بند جاذبه‌ی زمین گرفتار می‌شوند و چون نمی‌توانند جلوتر بروند، شروع می‌کنند به گردش در مدار زمین.



۷  
نوجوان  
مهر ماه ۱۳۸۸

در این تصویر اگر بندی که در دست مرد است از جنس «کش» باشد، هر چه سرعت چرخش بیشتر باشد، ماهواره در فاصله‌ی بیشتر خواهد چرخید و هر چه سرعت را کمتر کند ماهواره به زمین نزدیکتر خواهد بود. اگر سرعت خیلی کند شود، چه اتفاقی ممکن است بیفتد؟

برخی از ماهواره‌ها در هر شبانه‌روز، چندین بار به دور زمین می‌چرخند. اما سرعت بعضی از آن‌ها با سرعت زمین یکی است. برای همین اگر از زمین به آن‌ها نگاه کنیم، احساس خواهیم کرد که جایشان ثابت است. این‌ها را **ماهواره‌های همگرد با زمین** می‌نامند.

## انواع ماهواره‌ها

ماهواره‌ها برحسب کاربرد آن‌ها به دسته‌های مختلف تقسیم می‌شوند. برخی از انواع ماهواره‌ها عبارتند از:

- نقشه‌برداری
- هواشناسی
- مخابراتی
- نظامی و جاسوسی
- موقعیت‌یاب (GPS)



## ویژگی‌های ماهواره‌ی امید

ابعاد ماهواره‌ی امید که با موشک ماهواره بر ایران سفیر به فضا پرتاب شد،  $40 \times 40 \times 40$  سانتی‌متر (۴۰ سانتی‌متر مکعب) بود و در مدت فعالیت خود، هر ۲۴ ساعت، ۱۵ بار به دور زمین می‌چرخید و با هشت آنتن که روی آن نصب شده بود، گزارش‌هایی را به مرکز فضایی ایران می‌فرستاد. با این‌که عمر این ماهواره ۵۰ روز اعلام شده بود، ۸۲ روز به دور زمین چرخید و در ۵ اردیبهشت ۱۳۸۸ با ورود به جو غلیظ زمین، مانند یک شهاب‌سنگ در فضای بیکران ناپدید شد.



ایران قبلاً هم یک ماهواره به نام «سینا» را با یک موشک روسی در مدار زمین قرار داده بود؛ اما امید، اولین گام مستقل ایرانیان در راه بی‌پایان فضا بود. موفقیت بزرگی که جهانیان را شگفت‌زده کرد.



# کلید آسمان

اهمیت عقل در شناخت جهان آفرینش

امسال تصمیم گرفته‌ایم با کمک شما، کمی بیشتر در مسائل اعتقادی وارد شویم و برخی مطالب جالب را که در کتاب‌های «فرهنگ اسلامی و تعلیمات دینی» شما هم به آن‌ها اشاره شده، مورد بحث قرار دهیم. برای شروع به سراغ تعدادی از دوستانان رفتیم تا ببینیم نظرشان درباره‌ی «عقل» چیست؟ و انسان معلومات خود را از چه راه‌هایی کسب می‌کند؟ آن‌ها هم دل به دریا زدند و حاضر شدند دست خود را رو کنند! خوشبختانه موضوع گفت‌وگو برای این دوستان نه مشکل بود و نه عجیب و غریب. چون در کتاب‌های درسی نیز مطالبی در این باره خوانده بودند.

اشاره

**شما جوان:** چون عقل مهم‌ترین نعمتی است که در اختیار هر انسانی است و با آن به تحقیق و پژوهش می‌پردازد و مجهولات را کشف می‌کند. برای همین، به عقل رسول باطنی هم می‌گویند. حالا کدام یک از شما می‌تواند بگوید که ما چه شباهت‌ها و تفاوت‌هایی با حیوانات داریم؟

**محمدرضا شوهانی:** ما مثل حیوانات راه می‌رویم و غذا می‌خوریم.

**سیدامیر علی طباطبایی:** ما قدرت فکر و عقل داریم اما حیوانات با غریزه کار می‌کنند؛ مثلاً وقتی یک کبوتر لانه می‌سازد این کار را از روی غریزه انجام می‌دهد به همین دلیل صدها سال هم که بگذرد هیچ پیشرفتی در لانه‌سازی‌اش حاصل نمی‌شود.

**مهید منوچهری‌راد:** ما به خاطر عقلمان است که می‌توانیم پیشرفت کنیم. لانه‌سازی زنبور عسل هر چقدر هم پیچیده و دقیق باشد، با دو سه هزار سال پیش هیچ فرقی نکرده است. در حالی که انسان غارنشین دیروز، کارش به برج‌سازی رسیده است!

**شما جوان:** حال که اهمیت عقل را می‌دانید، بیاید ببینیم مهم‌ترین فعالیت عقلی ما چیست؟

**منوچهری راد:** ما مشکلات

**شما جوان:** دوستان، همان‌طور که می‌دانید پذیرفتن اصول دین در کودکی به صورت تقلیدی است؛ مثلاً پدر و مادر می‌گویند «خدا و جهان آخرت وجود دارد» ما هم می‌پذیریم. اما، از وقتی به سن تکلیف می‌رسیم، لازم است در اصول دین تحقیق کنیم. تا خودمان به یقین برسیم. به همین دلیل موضوع بحث ما در این جلسه «عقل و راه‌های به دست آوردن شناخت‌های عقلی» است.

**سیدمحمد حسینی:** چه لزومی دارد که درباره‌ی عقل بحث کنیم؟



تازه را با چاره‌های جدید حل می‌کنیم ولی حیوانات نمی‌توانند چاره‌های جدید بیابند.

**پرهام پویا:** مهم‌ترین فعالیت عقل ما این است که سؤال‌هایی را طرح می‌کند تا به جواب برسد و پیشرفت کند.

**شیخ جوآن:** کاملاً درست است. مهم‌ترین کار عقل این است که «سؤال می‌کند و به دنبال جواب آن می‌رود». تمام دانشمندان جهان سؤال مطرح می‌کنند و به دنبال جواب آن می‌روند تا قوانین عالم را کشف کنند؛ مثلاً وقتی سیب از درخت افتاد، نیوتن خیلی تعجب کرد. بعضی می‌گویند تعجب او به خاطر این بود که زیر درخت گلابی خوابیده بود! اما این فقط یک شایعه است. وقتی که سیبی از درخت افتاد او می‌خواست بداند چرا سیب به زمین می‌افتد و به آسمان نمی‌رود؟ برای پیدا کردن پاسخ همین سؤال آن‌قدر تلاش کرد تا «نیروی جاذبه‌ی زمین» را کشف کرد.

**احسان میرشریفی:** اما هر سؤالی ارزش پرسیدن ندارد. سؤال‌های علمی و اعتقادی مثل: ما چرا به دنیا آمده‌ایم، بالارزش هستند. اما...

**شایان محمدی:** ... اما خیلی از سؤال‌ها بی‌ارزش‌اند و پیدا کردن پاسخ آن‌ها کمکی به زندگی انسان نمی‌کند.

**شیخ جوآن:** می‌توانید مثال بزنید؟

**طباطبایی:** مثل این که سؤال کنیم تعداد موهای سر فلان شخص چقدر است؟ جواب این سؤال به چه درد ما می‌خورد؟!

**منوچهری راد:** همین‌طور است. عمر ما محدود است و قابل تکرار هم نیست. به همین دلیل نباید آن را صرف پرسش‌های بیهوده بکنیم.

**شیخ جوآن:** اولین و مهم‌ترین سؤال که هر انسانی باید پرسد و به دنبال پاسخ آن باشد چیست؟

**شوهانی:** این است که

چگونه به‌وجود

آمده‌ایم و چه کسی ما را به‌وجود آورده است؟  
**محمدی:** چگونه می‌توانیم خداوند را از خود راضی نگه داریم؟

**پویا:** هدف خدا از به‌وجود آوردن ما چیست؟  
**شیخ جوآن:** این سؤال‌ها خوب است. ولی به این نکته توجه کنید که ما آفریده شده‌ایم. با این حساب، مهم‌ترین سؤالی که باید پرسیم این است که: آفریننده‌ی ما چه کسی است؟ و برای یافتن جواب آن تلاش کنیم و از معلمان و علما هم کمک بگیریم.

با این حساب، اگر فرض کنیم وجود آفریننده هنوز برای ما ثابت نشده است، آیا می‌توانیم برای اثبات او از قرآن کریم و فرمایشات پیامبر (ص) و امامان (ع) استفاده کنیم یا نه؟  
**پویا:** حتماً. باید از همین‌ها استفاده کنیم.

**میرشریفی:** از طریق خودشناسی هم می‌توانیم خدا را بشناسیم.  
**محمدی:** نشانه‌های وجود خدا را همه‌جا می‌شود دید. این جهان با این همه نظم، وجود خدا را اثبات می‌کند.

**شیخ جوآن:** شما الان از قرآن یا کلام پیامبر (ص) و سخن امامان (ع) استفاده کردی؟

**محمدی:** خیر، من از عقلم استفاده کردم.

**منوچهری راد:** ما باید با دلایل عقلی وجود خدا را اثبات کنیم.  
**شیخ جوآن:** بله، درست است. ما اول باید وجود خدا را با عقلمان درک کنیم و بعد از آن برسیم به پیامبرانی که فرستاده و امامان پس از آن‌ها و تفکر کنیم در فرمایشات ایشان.  
عقلی که خدا به ما داده، وسیله‌ی بسیار مهمی است و ما



توسط آن، خودمان و دیگران را می‌شناسیم و خوب و بد را تشخیص می‌دهیم؛ مثلاً می‌دانیم که رژیم غاصب صهیونیستی به مردم فلسطین ظلم می‌کند و این، کار بسیار ناجوان‌مردانه و بدی است.

**پوچران:** حالا یک سؤال اساسی؛ «عقل ما چگونه معلومات خود را به دست می‌آورد و از چه راه‌هایی به شناخت می‌رسد؟» به‌طور مثال، ما چیزهای زیادی در مورد خشکی‌ها، دریاها، ستاره‌ها، سیاره‌ها و همین‌طور درباره‌ی موضوع‌هایی مثل خدا، ملائکه، روز قیامت و... می‌دانیم. سؤال این است که عقل، این معلومات را از چه راه‌هایی به دست آورده است؟

**حسینی:** با سؤال از خودمان.

**میرشریفی:** از طریق حواس پنج‌گانه و تجربیات گذشتگان.

**طباطبایی:** با خود عقل.

**پوچران:** خود عقل یعنی چه؟

**طباطبایی:** یعنی از طریق دلایل عقلی.

**شوهانی:** هم از طریق دلایل عقلی و هم از طریق حواس پنج‌گانه.

**پوچران:** درست است. عقل از دوراه یاد می‌گیرد و می‌شناسد؛ از طریق حواس پنج‌گانه دنیای اطراف خود را می‌شناسیم. اما معلوماتی که مربوط به جهان غیب هستند مثل شناخت خدا، پیامبر، جهان آخرت و امثال این‌ها را نمی‌توانیم با حواس به دست آوریم؛ بلکه از راه عقل به دست می‌آوریم؛ مثلاً برای شناخت خدا به ما نمی‌گویند که این تصویری که می‌بینید، خداست یا این صدایی که می‌شنوید صدای خداست. نمونه‌هایی از این استدلال‌ها در کتاب‌های تعلیمات دینی دوره‌ی راهنمایی هم آمده است.

**حسینی:** بله، در کتاب تعلیمات دینی اول راهنمایی، «برهان نظم» را خوانده‌ایم.

**پوچران:** آخرین سؤال این که: آیا عقل ما درست کار می‌کند؟ یعنی وقتی چیزی را تشخیص می‌دهد، این تشخیص عقل قابل اعتماد است و ما می‌توانیم به آن اطمینان کنیم یا نه؟ مثلاً چشم تصویر چیزی را به ذهن منتقل می‌کند و عقل پس از بررسی می‌گوید آن تصویر یک کره‌ی جغرافیایی است؛ آیا این تشخیص، درست است و می‌توان به آن اعتماد کرد؟ نکند تصویر یک لیوان باشد و عقل ما به اشتباه آن را یک کره‌ی جغرافیایی تشخیص دهد!

**میرشریفی:** اگر آدم به‌راستی عاقل باشد، درباره‌ی این چیزهای بدیهی هرگز اشتباه نمی‌کند و آن‌ها را درست درک می‌کند.

**طباطبایی:** فهم و درک عقل ما درست است و اشتباه نمی‌کند. **شوهانی:** وقتی حواس ما درست کار کند، عقل ما هم صددرصد

درست تشخیص می‌دهد.

**محمدی:** بله، عقل ما در واقع کلید آسمان و درک عظمت خداوند است. درست تشخیص می‌دهد و قابل اعتماد است.

**پوچران:** کاملاً درست است. حالا اگر به فرض، عقل ما نتواند درست تشخیص دهد و معلوماتش قابل اعتماد نباشد چه اتفاقی می‌افتد؟

**پویا:** اگر عقل ما اشتباه کند باید با اندیشه در قرآن آن را اصلاح کنیم

**طباطبایی:** عقل ما اشتباه نمی‌کند مگر این که بخواهیم خودمان را گول بزنیم و دچار آفت شود.

**حسینی:** بدون عقل سالم نمی‌توانیم به شناخت‌های خود اطمینان کنیم

**شوهانی:** در آن صورت دنیا هیچ مفهومی برای ما پیدا نمی‌کند. چون ما دنیا را با عقلمان می‌شناسیم، دیگر نمی‌توانیم هیچ سؤالی را طرح کنیم. یعنی دیگر سؤال و پاسخ معنی ندارد و تلاش دانشمندان هم بیهوده خواهد بود. یعنی علم و دانش پَر!؟

**پوچران:** خوب، ما این علم و دانش را از کجا به دست آورده‌ایم؟ از آن‌جا که عقل ما درست کار می‌کند و درست تشخیص می‌دهد. و گرنه، به قول شما علم و دانشی وجود نداشت. پس اعتقاد ما این است که هم عقل ما درست کار می‌کند و هم عالم قوانین مشخصی دارد و ما با نیروی عقلمان آن قوانین را کشف می‌کنیم. درست است؟

**محمدی:** بله، عملکرد منطقی ما ثابت می‌کند که تشخیص‌های عقل ما درست است.

**پوچران:** یعنی اگر عقل درست کار نکند ما نه تنها چیزهای اطرافمان را درست نمی‌شناسیم، اصلاً نمی‌توانیم نسبت به آن‌ها واکنش درستی داشته باشیم.

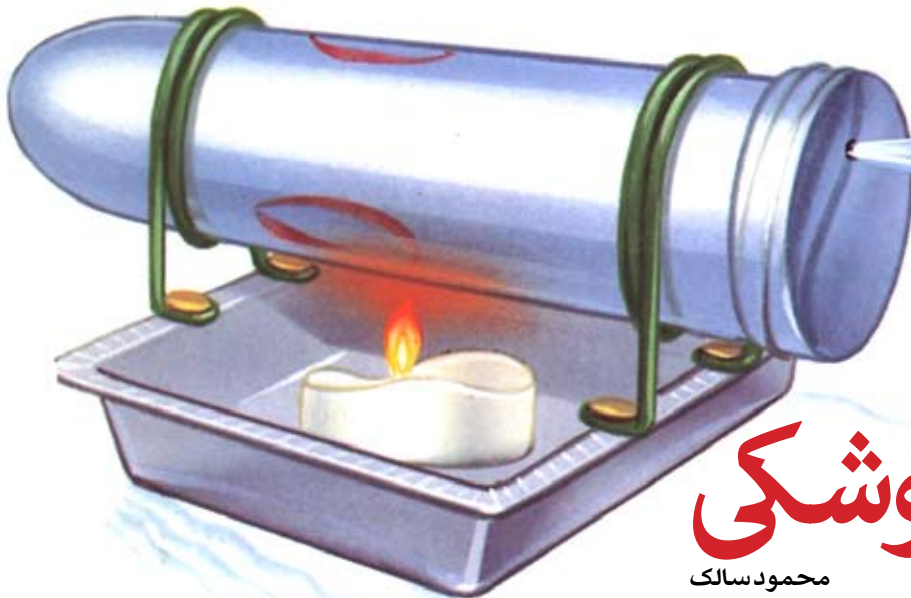
متأسفانه بعضی‌ها به عمد یا از روی اشتباه خواسته‌اند به ما بگویند که عقل انسان کار آبی ندارد. باید آگاه باشیم و فریب حرف‌های آن‌ها را نخوریم. به‌طور مثال، دیوید هیوم<sup>۱</sup>، فیلسوف شکاک اسکاتلندی از کسانی بود که می‌گفت عقل انسان درست کار نمی‌کند.

**منوچهری راد:** اگر حرف هیوم درست باشد، پس گفته‌ی خود او هم نادرست است. چون عقل خودش درست کار نمی‌کرد و تشخیص او هم اشتباه بوده است!

**پوچران:** هزار آفرین! وقتی تشخیص عقل قابل اعتماد نباشد، تشخیص خود هیوم هم اشتباه خواهد بود.

خیلی متشکرم از این که با نظرات خوب خود در این گفت‌وگو شرکت کردید.





# قایق موشکی

محمود سالک

## چرا اسباب بازی هایمان را خودمان نسازیم؟

در گذشته های نه چندان دور، بسیاری از بچه ها اسباب بازی هایشان را خودشان می ساختند و با این کار هم قوه ی تخیل و ابتکارشان را پرورش می دادند و هم لذت بسیار می بردند. متأسفانه امروزه انواع گوناگون اسباب بازی های پُر زرق و برق به صورت آماده در بازار عرضه می شود. حتماً شما هم تعدادی از آن ها را دارید و شاید هیچ گاه به فکر ساختن اسباب بازی نیفتاده اید و نیاز آن را حس نکرده اید.

اما حالا بیا باید یک بار هم که شده، همانند بچه های قدیم، ساختن یک اسباب بازی ساده ی علمی را تجربه کنید. با این کار، هم پول خود را خرج نمی کنید و هم از لذت و شوق و ذوقی بهره مند می شوید که هیچ اسباب بازی آماده ای - حتی گران ترین نوع آن - در شما به وجود نخواهد آورد.

حتماً تا به حال برای تان پیش آمده که بادکنک باد شده ای از دستانتان رها شود و دیده اید که بادکنک چگونه به پرواز درمی آید و آن قدر این سو و آن سو می رود تا بادش تمام شود. چه چیزی بادکنک را به پرواز درمی آورد؟ بله، درست است؛ هوا با فشار از دهانه ی بادکنک خارج می شود و نیرویی رو به

## روش ساخت

۱. قوطی فلزی را تا نیمه از آب پر کنید و در آن را محکم ببندید.  
۲. سوراخ کوچکی روی در قوطی ایجاد کنید، طوری که از لبه ی آن به اندازه ی یک چهارم قطر فاصله داشته باشد.

۳. قوطی را با استفاده از سیم از هر دو سر به ظرف آلومینیومی وصل کنید.  
۴. شمع را داخل ظرف آلومینیومی قرار دهید و قایق را درون حوض یا تشت بگذارید.

۵. شمع را روشن کنید و منتظر بمانید تا آب درون قوطی به جوش آید. وقتی بخار با فشار از سوراخ بیرون بزنند، قایق به جلو حرکت می کند.

به نظر شما موتور این قایق چگونه کار می کند؟ چرا با وجودی که بخار رو به عقب خارج می شود، قایق به جلو حرکت می کند؟ در این جا چه نیروهای نقش بازی می کنند و نام آن ها چیست؟

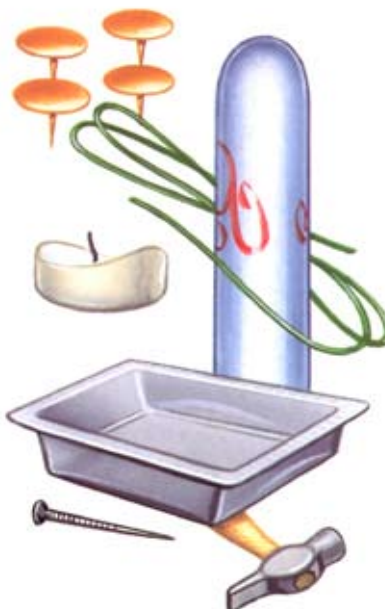
آیا می توانید به قایق خود وسیله ای اضافه کنید که باعث تغییر و کنترل جهت حرکت آن شود. چند راه و روش برای انجام این کار وجود دارد؟

بهترین و مطمئن ترین روش کدام است؟

جلو به وجود می آورد که بادکنک را به پیش می راند. موتور اسباب بازی کوچک ما که یک «قایق موشکی» است نیز بر همین اساس کار می کند.

## چیزهایی که لازم دارید

- اجازه از پدر و مادر
- یک قوطی فلزی کوچک با در پیچی. می توانید از قوطی های قرص جوشان استفاده کنید و در آن را با انبردست پرس کنید.
- یک ظرف کوچک آلومینیومی
- مقداری سیم
- شمع
- حوض یا تشت پر از آب

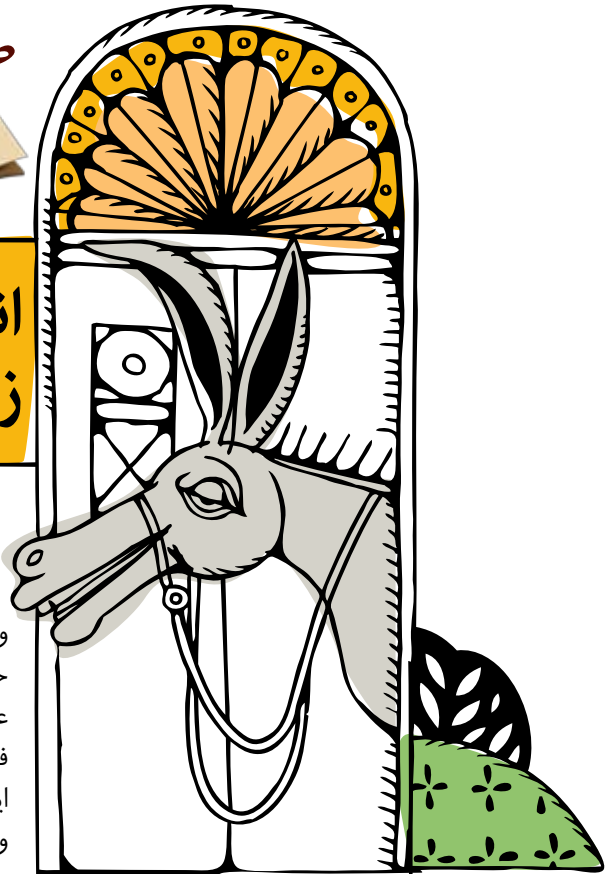




احمد عربلو

تصویرگر: سید میثم موسوی

## اندر حکایت زنجر عدل انوشیروان و باقی قضایا!



کسی صدای الاغش را بلند می‌کرد و آلودگی صوتی ایجاد می‌کرد، نه کسی سر کسی را زنده زنده می‌پُريد و خلاصه همه‌جا در امن و امان کامل بود.

تا این‌که بعد از هفت سال سر و کله‌ای یک الاغ (که بنده باشم!) پیدا شد. آن الاغ، خودش را به زنجیر مالید و زنگوله‌های کاخ صدایشان بلند شد و آقای انوشیروان خوش‌حال و شادان بیرون دوید که داد بنده را بستانند! اما با دیدن یک الاغ که کنار زنجیر عدل ایستاده بود، همه مات و مبهوت به الاغ خیره شدند که ای بابا بعد از هفت سال این زنجیر تکان خورد و حالا هم یک الاغ ایستاده و بر ما را نگاه می‌کند، اما انوشیروان گفت: «باشد! الاغ باشد! مگر الاغ، حیوان نیست؟! بروید صاحب این الاغ را پیدا کنید تا من داد این الاغ را از صاحبش بستانم!»

آن‌ها هم رفتند و صاحب الاغ را آوردند و معلوم شد که چون الاغ پیر بوده، صاحبش آن را توی بیابان رها کرده تا خوراک گرگ‌ها شود. انوشیروان به صاحب فرمود: «ای الاغ! تا وقتی که این الاغ زنده است باید کاه و جوی اعلا به او بدهی تا بخورد، و گر نه پوست این الاغ را می‌کنم و تو را داخل آن می‌کنم تا درس عبرتی برای همه‌ی

زنجر عدل وقصّه‌ی انوشیروان و خر آورده‌اند تا به حقیقت، خرت کنند! این شعر مربوط به بنده است که ویراستار مجله، قسمت «غرغر» آن را حذف کرده! شما بگویید، مگر من چه عیبی دارم که هی می‌گویند؛ می‌خواهند فلانی را خر کنند! الهی که هر کسی از این حرف‌ها می‌زند، فوری کچل شود و در درس تاریخ تجدید شود. از بحث خارج نشویم. داشتیم می‌گفتیم که اصل ماجرای بنده و آقای انوشیروان را در تاریخ این‌طور نوشته‌اند که: یک روز آقای انوشیروان دستور می‌دهد زنجیر عدلی بسازند که هر کس شکایتی دارد، آن را تکان دهد تا زنگوله‌هایی که داخل کاخ در بالای سر آقای انوشیروان بوده، صدا کنند و او خودش بیاید و به شکایت رسیدگی کند.

در حدود هفت سال این زنجیر تکان نخورد که نخورد و انوشیروان هی منتظر بود که صدای زنگوله‌ها بلند شود و او به دادخواهی برود؛ چون که مدّت‌ها بود که او دادخواهی نکرده بود و حوصله‌اش سر رفته بود.

این بدان معنی بود که در مملکت به آن بزرگی همه‌چیز آرام بود و ظلمی در حق کسی نمی‌شد. نه کسی با شوهر عمه‌اش دعوا می‌شد، نه کسی توی سر دیگری می‌زد، نه

سلام! حتماً بسیار تعجب خواهید کرد اگر بگویم بنده مشهورترین یا لااقل یکی از مشهورترین الاغ‌های دنیا هستم! درواقع، من همان الاغی هستم که در تاریخ نقل کرده‌اند برای شکایت از صاحبم، خودم را به زنجیر عدل آقای انوشیروان مالیدم و زنگوله‌ی آن را آن‌قدر تکان دادم که انوشیروان فهمید و آمد و داد بنده را از صاحبم ستاند!

اصلاً بگذارید برای این‌که موضوع، پیچیده نشود، اصل ماجرا را برایتان تعریف کنم؛ درواقع، بعد از هزاران سال می‌خواهم برده از اصل ماجرا بردارم، حتی اگر به ضررم تمام شود و از شهرت من بکاهد یا شاید هم به آن بیافزاید! نمی‌دانم این بیت شعر زیبا را چه کسی سروده است که:

(البته قبلاً عذرخواهی می‌کنم. گلاب به رویتان و این‌جور حرف‌ها!)



آن‌هایی باشد که خرهایشان را تا وقتی که جوان و کاری هستند نگه می‌دارند و از آن‌ها کار می‌کشند و همین که پیر شدند، آن‌ها را رها می‌سازند و... البته ایشان حرف‌های دیگری هم زدند که چون ارتباطی به ما ندارد از گفتن آن معذوریم!

عجب! آقا کدام زنجیر؟ کدام کشک؟ حالا شاید یک الاغی داشته رد می‌شده و گلاب به رویتان پوزه‌اش در اثر خوردن علف‌های غیراستاندارد کمی باد کرده و خواسته با زنجیر، آن را کمی بخاراند! این همه داستان پشت سر خر مردم درآورده‌اند که چی؟!

من نمی‌خواهم دهانم را باز کنم، اما در زمان همین آقای انوشیروان مأموران ایشان به شهرهای دور و نزدیک

می‌روند تا برای سپاهیان

از مردم وام بگیرند. چون

۳۰۰ هزار نفر از آن‌ها که

برای جنگ با رومی‌ها

رفته بودند، داشتند

از گرسنگی

تلف می‌شدند

و پول لازم

بود. یک آقای

بدبختی که گیوه‌چی

یا کفش‌فروش و خلاصه

توی همین مایه‌ها بوده

و مقدار بسیار زیادی پول

داشته، می‌گوید: آن قدر پول دارد که

حتی بازیکن‌های لیگ برتر هم نمی‌توانند

خوایش را ببینند! و حاضر است خرج و

مخارج تمام لشکریان شاه را بدهد، به

شرطی که شاه با درس خواندن فرزندش

موافقت کند، اما انوشیروان نمی‌پذیرد و

می‌گوید: شماها از طبقه «منفی چهارم»

جامعه هستید و اگر روزی فرزند تو در

اثر درس خواندن، وزیر فرزند من-

که آن موقع شاه شده است-

بشود، آبروی فرزند بنده

می‌رود که وزیرش از طبقه‌ی

منفی چهارم جامعه است!!

به جان شوهر عمه‌ام اگر این داستان را از خودم درآورده باشم! حتی آقای فردوسی هم در شاهنامه این داستان را- البته به نظم- آورده است.

راستی حالا که اوّل سال است و در

کلاس درس نشست‌اید، یادی هم از

آن پسرک بکنید که حسرت درس

خواندن، همیشه در دلش ماند.

خلاصه، این قصه را برای این آوردیم

که بگوییم ماجرای زنجیر و بنده و

آقای انوشیروان چقدر خالی‌بندی بوده

است، همین!

جانم فدایتان!!

## آشپزی که حال انوشیروان را گرفت!

حکایت کنند که روزی، انوشیروان از گرسنگی لَه‌لَه می‌زد و منتظر ناهار بود.

آشپزباشی، چلوخوشت خوش‌مزه‌ای را در سینی نهاد و همین که خواست آن را روی میز بگذارد، کمی آش روی سر مبارک ریخت. شاه درحالی که آش روی صورتش را لیس می‌زد،

فرمود تا آشپز را پخ‌بخ کنند!

آشپزباشی به محض شنیدن

فرمان انوشیروان، کاسه‌ی

آش را برداشت و همه‌ی آن

را روی سر شاه خالی کرد. شاه

که حسابی حالش جا آمده بود با

تعجب پرسید: «مردک این چه کاری

بود؟!»

آشپز گفت: «قربان دوست نداشتم

شاه مرا به‌خاطر خطای کوچکی بکشد،

بهتر دیدم خطای بزرگی انجام دهم

تا شاه دلیل قانع‌کننده‌ای برای دار

زدن من داشته باشد و از کشتن

من خجالت نکشد!»

انوشیروان، در حالی که هنوز

باقی‌مانده‌ی آش را لیس می‌زد،

گفت: از جلوی چشمم دور

شو! راستی، از این آش‌ها

باز هم بلدی پیزی؟؟





ابراهیم اصلانی

تصویرگر: سام سلمانسی

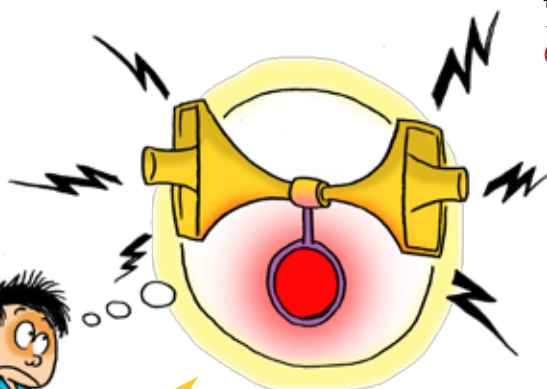
# فاصله‌ها



گاهی می‌خواهی از دیگران فاصله بگیری



گاهی دیگران از تو فاصله می‌گیرند



اما نمی‌توانی.



گاهی دلت می‌خواهد به کسی نزدیک شوی؛ اما نمی‌توانی.



گاهی تصور می‌کنی که شاید کسی نخواهد با تو دوست باشد.







گاهی احساس می‌کنی نباید این همه از دیگران فاصله بگیری.

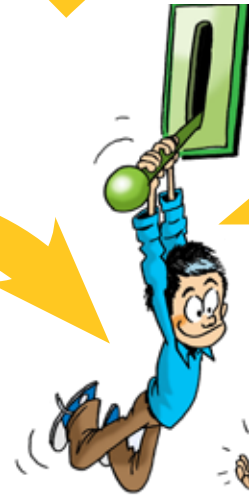
گاهی دلت می‌خواهد روش‌هایی را برای نزدیک شدن به دیگران پیدا کنی.



گاهی به یک نفر گامی به پیش بردارد یا دستی برای دوستی دراز کند...



آن یک نفر، می‌تواند تو باشی... فقط کمی جسارت می‌خواهد.





# نذر مهتاب

اشاره

محمدرضا نصیرزاده  
تصویرگر: نرگس محمدی

دوستان نوجوان، امسال می‌خواهیم علاوه بر داستان‌هایی که برای شما انتخاب می‌کنیم، شرح مختصری هم درباره‌ی فوت‌وفن داستان‌نویسی بدهیم؛ برای همین، بعد از هر داستان، آقای حسین فتاحی، یکی از بهترین نویسندگان کشورمان، نکات کلیدی آن را توضیح می‌دهد.

قربانی کند و به مردم بدهد تا خدا دعای او را اجابت کند.» مهتاب چشم از ستاره‌ها برداشت، پلک‌هایش را بر هم زد تا ستاره‌های توی چشمش بیرون بریزند؛ گلی خانم اما چشم‌هایش را نیمه‌باز گذاشته بود. دلش می‌خواست مهتاب این قدر غمگین نباشد. پس آرام صدایش کرد: «باید فکر بهتری بکنی مهتاب!»

مهتاب دوباره به آسمان نگاه کرد. تمام آن وسعت بی‌کران آبی پررنگ را دوست داشت و به گلی خانم - عروسکش - یاد داده بود تا چطور ستاره‌ها را بشمارد و از تماشایشان لذت ببرد. آرام خمیازه‌ای کشید و با دست‌های کوچکش لحاف را تا زیر چانه‌ی گلی خانم بالا آورد. گلی خانم زود چشم‌هایش را بست. مهتاب گفت: «ای گلی خانم، مگر قرار نبود امشب

ستاره‌ها تمام نمی‌شدند؛ اما شماره‌هایی که مهتاب بلد بود، فقط تا چهل رسید. چشم‌های سبز روشنش، آینه‌ای بود برای انعکاس ستاره‌هایی که با چشمک خود برای او تصویری از لالایی می‌کشیدند. دایی گفته بود: «به این می‌گویند قربانی، هر کس از خدا چیزی بخواهد، می‌تواند نذری بکند؛ مثلاً



می‌افتد. به خاطر گازهای شیمیایی باید به بیمارستان برود. بچه‌ام مهتاب خیلی غصه می‌خورد.»

مهتاب باز هم غصه خورد؛ او و مادرش دوست داشتند پدر توی خانه بماند. این‌طوری کمکش می‌کردند. گلی خانم توی بغل مهتاب گفت: «ناراحت نباش مهتاب!»

مهتاب دید که مادرش اشک می‌ریزد و دارد با دستمال دور دهان بابا را پاک می‌کند. بابا آرام آرام دست به دیوار گرفت و سعی کرد راه برود؛ اما نتوانست و توی راهرو نشست. سرش را بالا آورد. دید که مهتاب از لای در با ترس و نگرانی نگاهش می‌کند. دستش را پیش آورد. مهتاب با اشتیاقی شیرین خودش را جلو کشید و به طرف بابا دوید. بابا موهای بلند و خرمایی مهتاب را نوازش کرد و مهتاب سرش را روی سینه‌ی خسته‌ی او گذاشت. ضربان تند قلب بابا را می‌شنید. گلی خانم توی راهرو افتاده بود. یادش آمد که گلی خانم هم آرزو کرده بود کاش من هم بابایی داشتم؛ حتی اگر در جبهه مریض شود و سرفه بکند. داشتن بابای این‌طوری هم خوب است. مهتاب دوید، عروسکش را برداشت و دوباره میان بازوهای بابا جاگرفت: «بابا این گلی خانم خیلی دلش بابا می‌خواهد. می‌شود بابای او هم باشید؟»

و بابا خیلی سخت گفت: «باشد، چرا که نه؟ بابای او هم می‌شوم!» و دست‌های بابا رها شد. مهتاب ترسید. مادر جلو آمد و با چشم‌های سرخ‌سرخ گفت: «مهتاب جان بابا خیلی خسته است!»

مهتاب صورتش را جلو برد؛ ولی بابا نتوانست او را مثل همیشه ببوسد، غمگین و ناراحت به رختخوابش برگشت. به گلی خانم گفت: «بابا آن‌قدر خسته بود که نتوانست بغلم کند، نتوانست مرا ببوسد، من دلم خیلی می‌سوزد. گاهی وقت‌ها که داد می‌زند: «دارم خفه می‌شوم، من هم خیال می‌کنم دارم خفه می‌شوم.»

گلی خانم گفت: «تو که نمی‌توانی کمکش کنی مهتاب!» مهتاب چشم‌ها را به آسمان برگرداند. فکر کرد: «مامان بزرگ، من باید چه کار کنم؟ حتی قربانی دایی هم نتوانست حال بابا را خوب کند!»

دایی برای بابا گوسفندی خریده بود، آورده بود توی حیاط، مهتاب هم اوّلش ترسیده بود؛ اما بعد که دایی بغلش کرد، پرسید: «این بع‌بعی این‌جا آمده چی کار؟»

و دایی گفته بود که آمده تا بابا را خوب کند. مهتاب به خنده پرسیده بود: «این بع‌بعی می‌خواهد آمپول بزند؟ مگر دکتر است؟»

دایی هم گفته بود که نه خانم خانم‌ها، به این می‌گویند قربانی. هر کس از خدا چیزی بخواهد، می‌تواند نذری بکند؛

برای من لالایی بخوانی؟»

خواست بیدارش کند؛ اما فکر کرد نباید او را ناراحت کند. خودش را بیشتر به او نزدیک کرد و گونه‌ی مخملی‌اش را بوسید و به تاریکی چشم دوخت. بعد دستش را گذاشت روی گلی خانم، عروسکی که پدر روز تولّدش به او هدیه داده بود و بعد از آن هیچ شبی نبود که بدون او بخوابد. اسمش را خودش گذاشته بود؛ به یاد مادر بزرگ مهربانش. پدر گفته بود: «مامان بزرگ به آسمان رفته، همسایه‌ی ستاره‌ها شده، او هر شب تو را می‌بیند مهتاب!»

دوباره رویش را به آسمان کرد: «مامان بزرگ، تو که می‌دانی بابا مریض است، من باید چکار کنم؟» و باز خس‌خس نفس‌های بابا، ستاره‌های آسمانش را شکستند. باز چشم‌ها را با نگرانی توی تاریکی اتاق گرداند. دوباره نیم‌خیز شد و تا جلوی در اتاقش آهسته پیش رفت. سرفه‌های خشک و خفه‌ی پدر، تمام آسمان خانه را پر کرد؛ مثل رعد و برق. این‌طور وقت‌ها قلب مهتاب به تندی می‌زد. رفت و گلی خانم را محکم توی بغل فشرد. گلی خانم گفت: «نترس مهتاب جان! شاید بابایت دوباره سرما خورده باشد. باید بگویی برود به دکتر. بگویی آمپول بزند.»



همان وقت چراغ اتاق روشن شد. مهتاب صدای پای مادر را می‌شنید. آرام جلو رفت و در را نیمه‌باز کرد. بابا سخت نفس می‌کشید و مادر داشت آب می‌آورد. موهای آشفته و صورت خیس از عرق بابا، مهتاب را ترساند. مهتاب از مادرش درباره‌ی بابا شنیده بود که با تلفن به خاله می‌گوید: «بیماری به مراحل پیشرفته رسیده، ریه‌هایش دارد از کار







مثلاً قربانی بکند و به مردم بدهد تا خدا دعای او را اجابت کند. دایی گفته بود که برای سلامتی بابا می‌خواهیم این گوسفند را قربانی کنیم؛ اما قربانی دایی نتوانسته بود حال بابا را خوب کند؛ چون بابا هم چنان سرفه می‌کرد و ناراحت بود. گلی خانم که از بیداربودن مهتاب و غصه خوردنش خبر داشت، گفت: «می‌خواهی چکار کنی مهتاب؟» مهتاب گفت: «شاید خدا نذر مرا قبول کند!» گلی خانم گفت: «مگر خدا نذر دایی را قبول نکرد؟» مهتاب گفت: «دایی خودش گفت که آدم باید بهترین چیزها را هدیه کند. می‌خواهم پول قلکم را نذر کنم.» گلی خانم پرسید: پول قلک برای تو بهترین است؟» مهتاب جواب داد: «خُب آن پیراهن حریرم که خیلی دوستش دارم.» گلی خانم خندید: «مطمئنی؟» مهتاب گفت: «بله.» گلی خانم به ستاره‌ها خیره شد: «اما من این‌طور فکر نمی‌کنم.» مهتاب کلافه شد و گفت: «خُب تو اگر می‌دانی، بگو!» گلی خانم گفت: «مگر تو مرا دوست نداری؟» مهتاب تعجب کرد: «خب چرا تو را از همه‌ی عروسک‌هایم بیشتر دوست دارم.» اشک در چشم گلی خانم درخشید: «من حاضرم قربانی بشوم. شاید این‌طوری خدا نذر تو را قبول کند مهتاب!» مهتاب از این پیشنهاد غمگین شد. آن‌قدر زیر لحاف هق‌هق کرد تا خوابش برد و صبح با دلتنگی بلند شد. مادرش پرسید، اتفاقی افتاده؟ ولی مهتاب گوشه‌ای نشست و فکر کرد که چه کار باید بکند؟ چطور گلی خانم را قربانی کند؟ مثل گوسفند بعبعی اول آبش بدهد، بعد سرش را ببرد؟ یعنی چه؟ مگر این‌طوری می‌شود؟ گلی خانم گفت: «تو که نمی‌توانی دست و پاهای مرا به مردم بدهی. من که گوشت ندارم مهتاب!» مهتاب لب‌هایش را ورچید: «پس باید چه کار کنم؟» گلی خانم گونه‌اش را بوسید و گفت: «آن‌ها که قربانی می‌کنند، گوشت قربانی را خیرات می‌کنند و به اهل محل می‌دهند. مگر نگفتی که دایی همین را گفته؟» مهتاب یادش آمد. بعد گفت: «آخر من چطور تو را میان بچه‌های محل قسمت کنم گلی خانم؟»

گلی خانم گفت: «اکرم کوچولو را دیده‌ای که همیشه با حسرت به من نگاه می‌کند، مرا به او هدیه کن!» مهتاب که خیلی خیلی سختش بود، گفت: «اول فکر کنم، بعد!» مهتاب توی اتاق راه رفت مثل دایی صلوات فرستاد. مثل دایی آب آورد، داد به گلی خانم بخورد. مثل دایی دستش را به آسمان برد. بعد گلی خانم را توی پارچه‌ای سفید پیچید و با گفتن «بسم‌الله الرحمن الرحیم»، اکرم کوچولو را از توی کوچه از جلوی در خانه‌شان صدا کرد و گلی خانم را به او سپرد و گفت که نذری است. گفت که او هم دعا کند که حال باباش خوب بشود و به خانه برگشت و بغض کرد. گریه کرد. دیگر به یاد گلی خانم نیفتاد.

تا این که یک روز مادر با خوش‌حالی گفت: مدتی است سرفه‌های بابا قطع شده. ریه‌هایش دیگر اذیتش نمی‌کنند. حتی با دکترش هم حرف زد. دکتر گفته مثل معجزه می‌ماند چطور ممکن است به این زودی خوب بشود؟ دایی می‌خندید؛ مادر هم می‌خندید؛ حتی بابا هم با رضایت و شگفتی می‌خندید. فقط مهتاب بود که خیلی غمگین بود. بابا پرسید: «بینم، گلی خانم تو؟ نمی‌خواهی به او بگویی که بابایش دارد بهتر می‌شود؟» مهتاب اول آهسته، بعد با صدای بلند گریه کرد تا در آغوش بابا جا گرفت؛ آن وقت دید قلب بابا خیلی آرام می‌زند.

## نگاه دوباره به نذر مهتاب

# طرح یا پیرنگ

حسین فتاحی

حتماً می‌دانید که انجام دادن هر کاری، فوت‌وفن خاصی دارد. نوشتن داستان هم اصولی دارد که نویسنده باید آن اصول را به کار گیرد تا داستانش جذاب و خواندنی شود. اولین و مهم‌ترین اصل در نوشتن داستان، طرح یا پیرنگ است. شاید دیده باشید که وقتی یک نقاش می‌خواهد تابلویی بکشد، اول با مداد و با خط‌های نازک و کمرنگ طرحی می‌زند و جای هر چیز را در تابلویش مشخص می‌کند. او با خط‌های خیلی کمرنگ جای کوه، درخت‌ها، رودخانه یا چیزهای دیگری را که می‌خواهد در تابلویش باشد، مشخص می‌کند و بعداً با رنگ آن‌ها را می‌کشد. یا مثلاً وقتی یک معمار می‌خواهد ساختمانی بسازد، اول روی کاغذ نقشه‌ی پایه‌ها و ستون‌ها، نمای ساختمان، اتاق‌ها، آشپزخانه و سرویس‌ها را مشخص می‌کند تا موقع ساختن ساختمان بداند که کجا باید ستون باشد، کجا دیوار و کجا لوله‌ی گاز و چیزهای دیگر.

مسئله‌ی قربانی در راه خدا و نذر کردن، تا خدا خواسته‌ی او را بر آورده کند.

و بعد مهتاب که غمگین است، به آسمان نگاه می‌کند و به یاد خدا می‌افتد. او دختر بچه‌ای است و چیزی ندارد که نذر کند. فقط عروسی دارد که آن عروسک خیلی برایش عزیز است. همه‌ی لحظه‌های زندگی‌اش را با عروسکش می‌گذراند. تصویری از پدر مهتاب که سرفه می‌کند و خس‌خس می‌کند، حاکی از شدت بیماری است و ترس و نگرانی مادر مهتاب و آشفتگی او برای بیماری پدر.

بعد می‌شنویم که دایی نذری کرده و گوسفندی قربانی کرد؛ اما نذر دایی هم مؤثر نبود و حال پدر خوب نشد. مهتاب نگران پدر است. بحث نذر داغ است. دایی می‌گوید کسی که نذر می‌کند، باید بهترین چیزش را نذر کند؛ چیزی که بیشتر از همه دوستش دارد. مهتاب فکر می‌کند چه چیزی را نذر کند. پول قلک‌ش یا پیراهن حریری که خیلی آن را دوست دارد؟

و سرانجام عروسک پیشنهاد می‌کند که مهتاب نذر کند تا او را (یعنی عروسک را) به اکرم کوچولو بدهد؛ چون اکرم کوچولو عروسی ندارد و خیلی دوست دارد که عروسی مثل عروسک مهتاب داشته باشد. این‌طوری مهتاب نذر می‌کند عروسکش را به اکرم کوچولو بدهد. او همین کار را می‌کند، و حال پدر خوب می‌شود؛ یعنی این که نذرش قبول شده است.

همان‌طور که خودتان هم داستان را خواندید، دیدید که نویسنده چند شخصیت وارد کرده است و هر کدام از این شخصیت‌ها قسمتی از بار داستان را به دوش می‌کشند. رابطه‌ی آن‌ها، رابطه‌ای خیلی طبیعی است؛ یعنی مهتاب و پدرش و مادرش و دایی‌اش و عروسکش و اکرم کوچولو که همسایه‌ی آن‌هاست. این رابطه در زندگی مهتاب، خیلی طبیعی است. نکته‌ی دیگر، مشکل مهتاب است. بیماری پدر او و شدت این بیماری و نگرانی خانواده برای پدر و کاری که مهتاب می‌تواند بکند؛ نذر؛ آن هم با توجه به توانایی مهتاب. مهتاب از مال دنیا چیزی ندارد. جز یک عروسک.

می‌بینید که نویسنده برای نشان دادن این که گاهی دارو و دکتر، مؤثر نیست و باید نذر کرد و از خدا کمک خواست، این طرح داستانی را ریخته، این شخصیت‌ها را دور هم جمع کرده و در یک رابطه‌ی طبیعی و منطقی قرار داده و این مسئله را به‌صورت خیلی طبیعی و به دور از شعار و پند نشان داده است.

نویسنده هم وقتی می‌خواهد داستانی بنویسد، در ذهن خود نقشه‌ای می‌کشد تا بداند چطور داستان را بنویسد. اول موضوع داستان را در ذهن خود مشخص می‌کند. در نظر می‌گیرد که چه زمینه‌ای برای پرورش این موضوع مناسب‌تر است. این موضوع با چه جور شخصیتی بهتر از کار درمی‌آید و این شخصیت، چه مسیری را باید طی کند تا موضوع پرداخته شود. چه حادثه‌ای برای این شخصیت پیش بیاید که به این موضوع بخورد. این شخصیت، با چه شخصیت‌های دیگری همراه باشد. نویسنده داستان را از چه زاویه‌ای تعریف کند. شخصیت به چه کارهایی دست بزند و چه اتفاق‌هایی برایش بیفتد که از آن حادثه‌ی اول به حادثه‌ی آخر برسد و موضوع مورد نظر گفته شود. باید توجه داشت که حوادث داستان با یکدیگر رابطه‌ی سببی داشته باشند؛ یعنی حادثه‌ی اول باعث پیدایش حادثه‌ی بعدی شود و حادثه‌ی دوم باعث پیش آمدن حادثه‌ی سوم و همین‌طور تا آخر.

دیگر این که؛ حادثه‌ها، به زندگی عادی شخصیت داستان بخورد و مناسب آن باشد و شخصیت از نظر سنی و جسمی بتواند آن حادثه‌ها را جلو ببرد و با آن‌ها دست و پنجه نرم کند. رابطه‌ی شخصیت با افراد دیگر داستان منطقی باشد و... پس می‌بینیم که هر چه پیرنگ و طرح داستان، دقیق‌تر و فنی‌تر باشد، داستان هم جذاب‌تر خواهد شد. در طرح است که نویسنده ترتیب حوادث داستان را مشخص می‌کند و زمان شروع و پایان آن را معین می‌کند. در

طرح داستان است که نویسنده با پس و پیش کردن حوادث داستان باعث جذاب شدن آن می‌شود؛ چون طرح و پیرنگ داستان باید طوری باشد که خواننده با شروع به خواندن، حس کنجکاوی‌اش تحریک شود و دلش بخواهد داستان را ادامه دهد و بفهمد بعد چه خواهد شد.

در داستان «نذر مهتاب» مسئله‌ی داستان، نذر

کردن است. دختری به نام مهتاب، پدر بیماری دارد؛

پدری که مدت‌هاست مریض است و دکترها نمی‌توانند او را مداوا کنند و نویسنده می‌خواهد که بیماری پدر مهتاب با نذری که مهتاب می‌کند، خوب شود. پس می‌بینید که مسئله، نذر و تأثیر آن در انجام بعضی کارهای سخت است.

نویسنده می‌خواهد این مسئله را به خواننده بگوید. اما می‌داند که در داستان نباید مسئله به‌صورت خیلی مستقیم گفته شود و بهتر است که به‌صورت خیلی پنهان و غیرمستقیم بیان شود. برای این کار، او طرحی ریخته است. طرح داستان نذر مهتاب، این‌طوری است:

فضای خانه، حضور مهتاب و دایی‌اش و پیش کشیدن

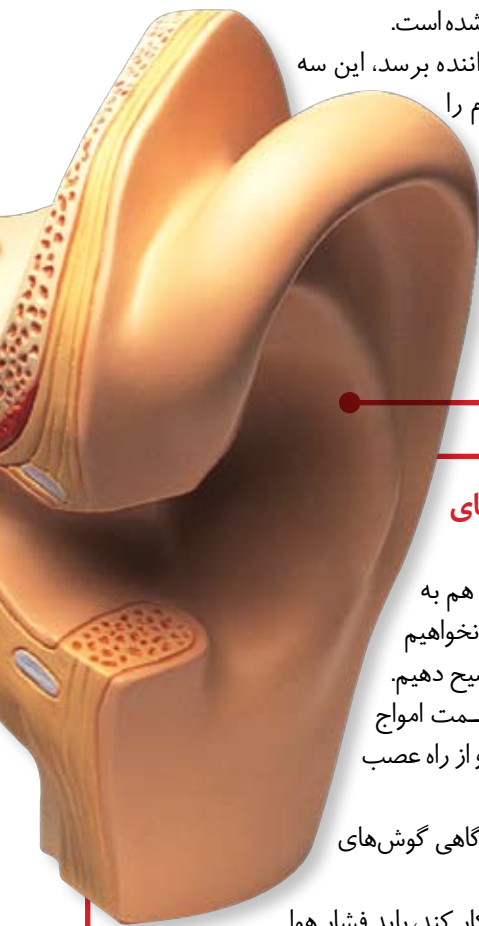


# گوش فقط برای شنیدن نیست

خیلی‌ها فکر می‌کنند گوش فقط برای شنیدن است. حتی بعضی‌ها خیال می‌کنند دو تا گوش برای این است که حرف‌ها را از یک گوش بشنویم و از گوش دیگر سوت کنیم به هوا؛ اما گوش فایده‌های دیگری هم دارد. بیایید با ساختمان گوش و فایده‌های آن، بیشتر آشنا شویم:

همان‌طور که در شکل می‌بینید، گوش ما از سه بخش بیرونی، میانی و درونی تشکیل شده است. مثل وقتی که بلیت اتوبوس شرکت واحد را دست به دست می‌دهید تا به راننده برسد، این سه بخش هم صداها را دست‌به‌دست می‌دهند تا به مغز برسد و مغز پیام‌های لازم را از این صداها بگیرد.

گوش درونی ما از نوعی مایع پر شده است. صداها با لرزاندن این مایع پیام‌های الکتریکی خاصی به اعصاب شنوایی منتقل می‌کنند تا به مغز برسد. وقتی امواج از هوا به قسمت آکنده از مایع گوش درونی وارد می‌شوند، سرعتشان گرفته می‌شود و ضعیف می‌شوند؛ بنابراین وظیفه‌ی گوش بیرونی و گوش میانی این است که صداها را محیط را تقویت و آماده‌سازی کنند تا موقع ورود به قسمت مایع، بهتر حس شوند.



## حلزون گوش و حفره‌های بیضی‌شکل

اگر تمام مجله‌ی رشد نوجوان را هم به این قسمت اختصاص بدهیم، باز هم نخواهیم توانست آن را به‌طور کامل توضیح دهیم. همین‌قدر می‌گوییم که در این قسمت امواج صوتی به پیام‌های قابل درک تبدیل و از راه عصب شنوایی به مغز فرستاده می‌شود. چرا در کوهستان و داخل هواپیما، گاهی گوش‌های ما کیپ می‌شود؟

برای این که پرده‌ی گوش درست کار کند، باید فشار هوا در دو طرف آن یکسان باشد. اگر فشار بیرونی زیادتر شود، پرده به درون و اگر فشار داخل گوش بیشتر باشد، پرده‌ی گوش به بیرون فشرده می‌شود که در هر دو حالت، نمی‌تواند آزادانه لرزش (ارتعاش) داشته باشد. برای این که فشار هوا در هر دو طرف پرده‌ی گوش یکسان باشد، گوش میانی با یک مجرای باریک به حلق و بینی راه دارد. این مجرا هنگام خمیازه یا بلعیدن غذا باز می‌شود و تعادل را برقرار می‌کند. اگر تغییر فشار هوا ناگهانی باشد، مدتی طول می‌کشد تا تعادل فشار هوا در دو طرف پرده‌ی گوش برقرار شود و احساس می‌کنیم که گوشمان کیپ شده است. برای برطرف کردن این حالت بهتر است خمیازه بکشیم یا آب دهان خود را قورت بدهیم. به‌خاطر همین مجرای باریک است که عفونت گلو به‌ویژه در کودکان به گوش سرایت می‌کند و اگر به موقع درمان نشود، ممکن است حتی باعث ناشنوایی شود.

## لاله‌ی گوش

این قسمت، به‌خاطر پیچ‌وخم‌های حساب شده‌ای که دارد، امواج را جذب و به داخل هدایت می‌کند؛ هم‌چنین وقتی امواج صوتی از پشت‌سر به طرف ما می‌آیند، لاله‌ی گوش تا حدی جلوی آن‌ها را سد می‌کند و به ما می‌فهماند که منبع صدا پشت سر ما قرار دارد.

## یک آزمایش جالب

رو به یک ساعت دیواری بایستید و یک پای خود را از زمین بلند کنید. تا چند دقیقه می‌توانید تعادل خود را حفظ کنید؟ سپس چشم‌های خود را ببندید و دوباره یک پای خود را بلند کنید. چند ثانیه می‌توانید تعادل خود را حفظ کنید؟ چرا؟



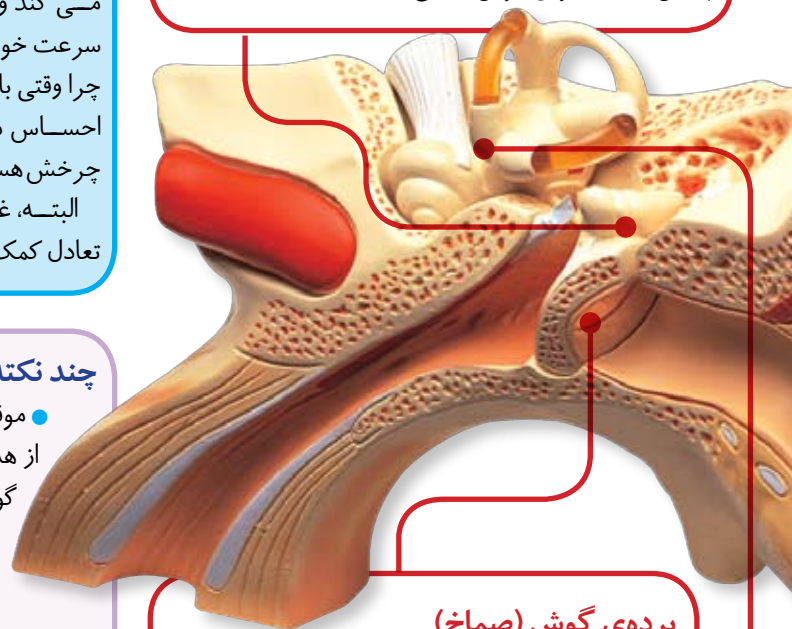
## جهت یابی، مسافت یابی، سرعت سنجی و حفظ تعادل

وقتی صدایی می شنویم، به راحتی می توانیم تشخیص دهیم که منبع صدا در طرف چپ قرار دارد یا راست؛ برای مثال اگر صدا از سمت راست باشد، گوش راست ما چند هزارم ثانیه زودتر از گوش چپ آن را می شنود. همین اختلاف زمانی اندک باعث می شود اطلاعاتی به مغز فرستاده شود و این احساس را به وجود آورد که منبع صدا در سمت راست قرار دارد.

همچنین، در حفره های بیضی شکل گوش درونی، مایعی وجود دارد که مثل تراز بٹاها، هر لحظه تعادل ما را برقرار می کند و موقع راه رفتن یا دویدن باعث می شود جهت و سرعت خود را حس کنیم. حالا شاید بتوانید حدس بزنید که چرا وقتی با سرعت دور خود می چرخیم و ناگهان می ایستیم، احساس می کنیم سرمان گیج می رود و هم چنان در حال چرخش هستیم. البته، غیر از گوش، چشم و عضلات گردن هم به حفظ تعادل کمک می کنند.

## استخوان های چکشی، سندان و رکابی

سه تا از ریزترین استخوان های به هم پیوسته ی بدن در این قسمت قرار دارند. این استخوان های ظریف از یک طرف به پرده ی گوش و از طرف دیگر به گوش درونی وصل شده اند و کارشان این است که امواج بیرونی را بعد از تقویت و چکش کاری، تحویل گوش درونی بدهند.



## پرده ی گوش (صماخ)

یک عضو دایره ای شکل به قطر تقریباً یک سانتی متر است که گودی اندکی به طرف داخل دارد. صداهایی که از بیرون می آیند، این پرده ی حساس را می لرزاند و امواج به داخل گوش میانی هدایت می شوند.

## چند نکته درباره ی مراقبت از گوش

- موقع شنیدن موسیقی صدای آن را زیاد نکنید. به ویژه اگر از هدفون استفاده می کنید. صدای بسیار بلند می تواند به گوش شما آسیب جدی وارد کند.
- اگر در محیط های پر سروصدا قرار می گیرید، از گوشی های ایمنی و عایق های صوتی استفاده کنید.
- صداهای ناگهانی و شدید، مثل صدای ترقه برای گوش بسیار زیان آور است.
- از خاراندن گوش خودداری کنید و اگر در گوشتان خیلی احساس خارش کردید، به متخصص گوش و حلق و بینی مراجعه کنید.
- از شنا کردن در آب های آلوده بپرهیزید و در آب عمیق شیرجه نزنید. فشار آب می تواند به پرده ی گوش شما آسیب بزند.
- بعد از حمام از گوش پاک کن استفاده نکنید. بهتر است با یک ششوار از فاصله ی نیم متری گوش خود را خشک کنید. استفاده از گوش پاک کن باعث می شود جرم گوش را که در مجرای گوش بیرونی ترشح می شود، از بین ببرید. در حالی که این ماده برای جلوگیری از ورود گرد و غبار به درون گوش مفید است.
- دردها و عفونت های گوش را جدی بگیرید و هرچه زودتر به پزشک مراجعه کنید.

بهداشت و سلامت





# حیوانات الهام بخش

صفورا زوآران حسینی

یک برآمدگی در انتهای دم خود دارند؛ یعنی هنوز زنگوله ندارند؛ اما به تدریج که بزرگ‌تر می‌شوند و پوست می‌اندازند، بخش‌هایی از پوست قبلی در انتهای دم باقی می‌ماند و هر بار زنگوله کامل و کامل‌تر می‌شود.

اعلام خطرهایی که در طبیعت درباره‌شان نوشتیم، شما را به یاد کدام ابزار در اطراف ما می‌اندازد؟ درست است. دزدگیر ابزاری است که با الهام از مار زنگی و دیگر صداهای هشداردهنده در طبیعت ساخته شده است. دزدگیرها در طی سال‌ها پیشرفته و پیشرفته‌تر شده‌اند؛ اما پایه و اساس ساختشان فرقی نکرده است. همه‌ی آن‌ها روشی برای تشخیص ورود غیرمجاز و سپس ایجاد صدا برای آگاه کردن صاحبخانه دارند. تفاوتشان با حیوانات این است که حیوانات به کمک حواس خدادادی می‌فهمند خطر نزدیک است و دزدگیرها آن را به کمک حس‌گرها و مدارهای الکتریکی انجام می‌دهند.



تا به حال با خودتان فکر کرده‌اید وسایلی که هر روز از آن‌ها استفاده می‌کنیم، از کجا آمده‌اند؟ تا به حال فکر کرده‌اید اولین کسی که این وسایل را اختراع کرده، ایده‌ی ساختن‌شان را از کجا آورده است؟ ایده‌ی ساخت وسایلی پیچیده و بزرگ مثل هواپیما یا کشتی یا وسیله‌ی ساده‌ای مثل زیپ لباس! آیا می‌دانستید بیشتر ابزارها و سازه‌هایی که اطراف ما وجود دارند، با الهام از طبیعت ساخته شده‌اند؟ امسال قرار است درباره‌ی این الهام‌ها برایتان بنویسم، درباره‌ی ابزارها یا سازه‌هایی که انسان برای ساخت آن‌ها از حیوانات الهام گرفته است.

## دمی که دزدگیر دارد!

در جنگل قدم می‌زنید. هیچ صدایی نمی‌آید، جز صدای سکوت جنگل و گاه‌گاهی صدای خواندن پرنده‌ای یا شکستن شاخه‌ای؛ اما ناگهان همه‌چیز دگرگون می‌شود. حیوانات شروع به سروصدا می‌کنند؛ سروصدایی پیوسته که نشانه‌ی نزدیک شدن خطر است. فرقی نمی‌کند در کدام جنگل و کدام کشور باشید. حیوانات می‌دانند چطور نزدیک شدن خطر را به اطلاع هم برسانند. اگر در جنگل‌های هندوستان باشید، میمون‌ها در بالای درخت‌ها و طاووس‌ها در میان علف‌ها با جیغ‌های هشداردهنده به بقیه‌ی حیوانات خبر می‌دهند که ببری در آن نزدیکی است. یا اگر در جنگل‌های شمال ایران باشید، شنیدن صدای گوزن‌ها از دور، نشانه‌ی حضور پلنگ در آن حوالی است.

صدایی که مار زنگی (بیشتر از ۲۰ نوع از این مار در دنیا زندگی می‌کند) با دم خود تولید می‌کند نیز نوعی صدای هشداردهنده است؛ صدایی که می‌خواهد بگوید به من نزدیک نشوید؛ من نیش می‌زنم و سمی هستم. مار زنگی این صدا را با زنگوله‌ی انتهای دم خود تولید می‌کند. این زنگوله از قسمت‌هایی توخالی و پشت سر هم تشکیل شده است. این قسمت‌ها مانند دانه‌های تسبیح کاملاً به هم متصل نیستند و هنگامی که مار زنگی دمش را تکان می‌دهد، به هم می‌خورند و تولید صدا می‌کنند. مارهای زنگی نوزاد تنها





# دیگر گم نمی شویم

آشنایی با سیستم جهت یاب جهانی (GPS)

همان طور که در صفحه ۷ گفته شد، سرعت بعضی از ماهواره ها با سرعت گردش زمین یکی است و آن ها را ماهواره های «همگرد با زمین» می نامند. در حال حاضر یک گروه ۲۴ تایی از ماهواره های جهت یاب با فاصله های منظم، زمین را احاطه کرده اند و تمام نقاط کره ی زمین را پوشش داده اند. شبکه ای را که این ماهواره ها تشکیل داده اند، سیستم موقعیت یاب جهانی (جی.پی.اس) می گویند.

## جی.پی.اس چگونه کار می کند

کار جی.پی.اس شبیه سیستم جهت یاب خفاش ها است. این جانوران که نابینا هستند، امواجی را به اطراف خود می فرستند و از روی زمان رفت و برگشت امواج، موانع سر راه خود را تشخیص می دهند. ماهواره های جی.پی.اس هم امواجی را به ایستگاه های زمینی و تلفن همراه افراد می فرستد و با مقایسه مدت زمان رفت و برگشت امواج می توانند موقعیت آن ها را بر روی کره ی زمین مشخص کنند و بگویند که به کدام جهت در حرکت اند. با نصب این سیستم روی اتومبیل ها، می توان جلوی سرعت غیرمجاز آن ها را گرفت. امروزه بسیاری از هواپیماها و کشتی ها و شرکت های حمل و نقل از این سیستم استفاده می کنند.

## کشف های مجهز به جی.پی.اس

به تازگی کشف هایی مخصوص کودکان ساخته شده که مجهز به جی.پی.اس است. پدر و مادرهای این کودکان می توانند مسیر حرکت و محل دقیق کودک خود را ردیابی کنند و در صورت گم شدن، خیلی زود او را بیابند. با این وسیله، دیگر لازم نیست یکسره از فرزند خود بپرسند: «کجا بودی؟»



## کمی بیشتر درباره ی مارهای زنگی

مار زنگی از خانواده ی افعی هاست و بیشتر افعی ها ترجیح می دهند از نیش و سم خود تنها برای شکار استفاده کنند، نه فراری دادن موجودات مزاحم یا دشمنان. به خاطر همین همه ی آن ها روش هایی برای سروصدا و ترساندن موجوداتی که به آن ها نزدیک می شوند، دارند؛ یعنی حتی آن هایی که در انتهای دم خود زنگوله ندارند، با هیس هیس کردن این کار را انجام می دهند. افعی قفقازی که در ایران زندگی می کند، با آن که در انتهای دم خود زنگوله ندارد، برای فراری دادن موجودات دیگر به سرعت دم خود را تکان می دهد و در این تکان ها دمش به گیاهان اطراف برخورد و تولید صدا می کند و دیگران را می ترساند. مارهای زنگی زنده ها هستند؛ یعنی مادر تخم را در بدن خود نگه می دارد و فرزندانش بعد از بیرون آمدن از تخم، از بدن مادر خارج می شوند. مارهای نوزاد پس از تولد، نیازی به مراقبت های مادرشان ندارند و زندگی مستقلی را شروع می کنند.

مارهای زنگی از گروه مارهای حفره دار هستند. این گروه از مارها، حفره ای بین چشم و سوراخ بینی خود دارند که به آن ها کمک می کند تا موجودات زنده ی اطرافشان را از روی گرمای بدنشان شناسایی کنند. آن ها به کمک این گیرنده می توانند فاصله و اندازه ی طعمه شان را محاسبه کنند. این گیرنده ی گرمایی، مثل دوربین های «دید در شب»، برای شکار بسیار مناسب است.

در بعضی نقاط دنیا گوشت مارهای زنگی طرفداران زیادی دارد و آن ها را برای خوردن شکار می کنند.

مارهای زنگی، به خصوص آن هایی که در قاره ی آمریکا یافت می شوند، همگی در معرض نابودی نسل هستند، یعنی هر روز تعدادشان کمتر می شود.





### شعر اول

## صدای بال و پر!

صندلی‌ها خسته اند  
صندلی‌ها تنبلند  
گوشه‌ای لم داده و  
در خیال جنگلند

کفش‌های چرمی‌ام  
در میان دره‌ها  
صبح تا شب می‌چرند  
در کنار بره‌ها

بالشم را صبح زود  
می‌گذارم زیر سر  
گوش من پر می‌شود  
از صدای بال و پر

باز هم خوابیده‌ام  
روی بام خانه‌مان  
نیمی از من بر زمین  
نیمی‌ام در آسمان

محمد کاظم مزینانی



دنیای شعر

### شعر دوم

## سنگ!

همیشه سنگ بوده‌ام  
از آن قدیم تا به حال  
نگاه من همیشه مات  
زبان من همیشه لال

هزار سال پیش از این  
دل مرا ترک شکست  
و یک هزار پای پیر  
شبی در آن ترک نشست

دو قرن پیش یک کلاغ  
نشست روی پشت من  
نگاه کوچکی نکرد  
به غصه‌ی درشت من

نگاه می‌کنم به آن  
پرنده‌های رهگذر  
و زجر می‌دهد مرا  
خیال باطل سفر

نشسته‌ام که بگذرند  
دوباره از کنار من  
بدون آن که دل دهند  
به آه و انتظار من

ناصر کشاورز

### شعر سوم

## سایه‌های سنگی!

یک نفر از ابتدای سن من  
آمد و با بادبادک راه رفت  
ناگهان او شاپرک شد بر لبم  
بال زد از من به سوی ماه رفت

ناگهان احساس کردم لحظه‌ای  
در کویری بوده‌ام من پیش از این  
زندگی می‌کرده‌ام در کلبه‌ای  
مرد پیری بوده‌ام من پیش از این

روزگاری یک درخت سیب را  
روی کوهی من تماشا کرده‌ام  
روزگاری توی خوابم چشمه‌ای  
در کنار کوه پیدا کرده‌ام

راستی را من چه بودم پیش از این  
سیب سرخی در میان خواب‌ها  
یا که بودم جلبیکی گیسو بلند  
زندگی می‌کرده‌ام در آب‌ها

یادم آمد روزگاری توی کوه  
یک بز کوهی برایم حرف زد  
یک پرستو در زمستان دلم  
بالهایش را به روی برف زد

مادری گهواره‌ام را تاب داد  
کودکی گهواره‌ام را رنگ کرد  
ناگهان جادوگری در شکل من  
با اشاره سایه‌ام را سنگ کرد.

جعفر ابراهیمی شاهد

# آینه‌های روبه‌رو

محمد حسن حسینی

هر سه شعر بالا تقریباً در باره‌ی یک موضوع هستند. در واقع شاعران این شعرها از پنجره‌ی نگاه خود به پیشینه‌ی اشیاء و انسان نظر کرده‌اند. گذشته‌هایی گم شده در خیال و افسانه.

غیر از موضوع، قالب هر سه شعر نیز یکسان است. چهار پاره، بله این نوع شعر در واقع از تکه‌هایی با چهار مصراع معمولاً مساوی تشکیل شده است که در هر تکه، مصراع اول و چهارم آن هم قافیه هستند. منظور از قافیه کلماتی هستند که قسمت آخر آن‌ها یک جور به گوش شنونده می‌رسند. مثل تنبل و جنگل. هر سه شعر بالا سرشار از لحظات و تصاویر زنده و غافلگیر کننده هستند. خواننده همین طور که با شعر جلو می‌رود، ناگهان با تصویر و مضمونی عجیب و دور از انتظار روبه‌رو می‌شود. گویی همه چیز مثل گذشته‌ها در هاله‌ای از ابهام فرو رفته است. شعر اول به دلیل نوع نگاه به گذشته‌ها با دو شعر دیگر کمی فرق دارد. شاعر شعر اول به گذشته‌ی همه اشیاء نظر دارد و خود در این میان، جزیی از اشیاء است. مفهوم، در شعر اول از نظم و هندسه‌ی خاصی برخوردار است. این نظم در واقع یک جور درک منطقی است. جنگل گذشته‌ی صندلی، بره گذشته‌ی کفش چرمی، پر و بال پرند ها گذشته‌ی بالش بوده پس نتیجه اینکه انسان باید پیشینه و گذشته‌ای در آسمان داشته باشد. در این شعر، غمی عمیق از زمین گیر شدن و خواب و تنبلی نهفته است. غم دور شدن انسان از حقیقت همیشگی. غم انسان خاکی در حسرت حقیقت افلاکی.

دو شعر بعدی، با نگاهی دیگر به گذشته پرداخته‌اند. شعر دوم بسیار ناامید کننده و دلگیر است. شاعر خودش را از همان نخست سنگ می‌بیند. خاکی که سخت شده و در حسرت پرواز است. سنگی سخت در انتظار. سنگی با غصه‌ای درشت. اولین چیزی که به ذهن خواننده می‌رسد دل شاعر است که به شکل سنگی ترک خورده است. سنگی محکوم هم‌نشینی با هزار پای پیری که خسته از رفتن است و کلاغ سیاهی که در فکر کوچ نیست.

شعر سوم اگر چه از نظر نوع نگاه به گذشته، شبیه شعر دوم است اما شور و هیجان در آن موج می‌زند.

شاعر شعر سوم یک پرده عقب‌تر برگشته و به مرور ماجراهای قبل از عصر سنگ شدن خود می‌پردازد. او ناامید نیست که سایه‌اش و نه خودش اکنون سنگ شده است. او همچون شاعر اول خودش را تنها در کنار اشیاء نمی‌بیند بلکه او خود جزیی از اشیاء بوده است. سببی در خواب‌ها یا جلیبی گیسو بلند که در آب‌ها زندگی می‌کرده است.

## بیا بید یک بار دیگر موضوع را مرور کنیم:

۱. شاعر شعر اول مثل همه‌ی اشیاء، گذشته‌ای زیبا دارد و سخت آرزومند بازگشت به گذشته‌ی خود است.
۲. شاعر شعر دوم گذشته‌ی سنگی خود را به یاد می‌آورد و سخت ناامید از حرکت است.
۳. شاعر شعر سوم سایه‌اش سنگ شده اما خودش هنوز در حرکت است. او از گذشته‌ی زیبای اشیاء و خودش با خبر است و اعتقاد دارد که در اشیاء تکرار شده است. تکراری زیبا که تمامی ندارد.

## یک نکته

شاعر شعر سوم اگر چه جست و خیزهای زیبایی در مضامین و تصاویر داشته و مضمون شعرش پر دامنه‌تر از دو شعر دیگر است اما چندان در ویرایش شعر به خودش سخت نگرفته است. مثال: «ناگهان او شاپرک شد برلیم» که می‌توانست: «ناگهان یک شاپرک شد برلیم» باشد. یا تکرار خسته‌کننده‌ی «من» در کل شعر به‌ویژه در دو تکه‌ی متوالی دوم و سوم. در تکه‌ی سوم به جای:

روزگاری یک درخت سیب را

روی کوهی من تماشا کرده‌ام

شاعر می‌توانست بگوید:

روزگاری یک درخت سیب را

در بلندی‌ها تماشا کرده‌ام

که در آن صورت هم «من» تکرار نمی‌شد و هم کوه در ادامه‌ی شعر، غیر منتظره‌تر به نظر می‌رسید.

حرف آخر این که هر سه شعر بالا زیبایی‌های خاص خود را دارند. اما مهم تاثیر تجربه‌های شاعر در ماست و نیز حسی که بعد از خواندن شعر به ما دست می‌دهد. شما می‌توانید هر سه شعر را به دقت و با صدای بلند بخوانید و ببینید بعد از مدتی تصاویر و مضامین کدام یک بیشتر در ذهن و روختان می‌ماند. این روش بهترین شکل مقایسه‌ی آثار هنری است.





زبان نو

# COLORS

and

# Possessive Adjectives

## Hidden sentences

در میان هر خط از حروف به هم چسبیده‌ی زیر، یک جمله نهفته است. آن‌ها را پیدا کنید.

EXCUSE ME HAVE YOU A RED PENCIL?

ARE THERE MANY BUSES IN THE STREET, TOO?

THERE ARE THREE NURSES IN THE PICTURES.

\* در جدول زیر یک جمله نهفته است با گذاشتن پیکان جمله را پیدا کنید. جمله با حرفی که در خانه زرد رنگ قرار گرفته شروع می‌شود. مثال:

|   |   |   |
|---|---|---|
| O | K | T |
| O | I | I |
| B | A | S |

= It is a book.

Now find the sentences in following tables.

|   |   |   |   |
|---|---|---|---|
| A | C | K | E |
| J | A | L | T |
| D | E | I | H |
| R | A | S | A |

=

|   |   |   |   |   |
|---|---|---|---|---|
| N | B | O | O | K |
| W | H | N | T | H |
| O | A | A | E | P |
| R | S | M | I | O |
| B | A | E | C | L |

=

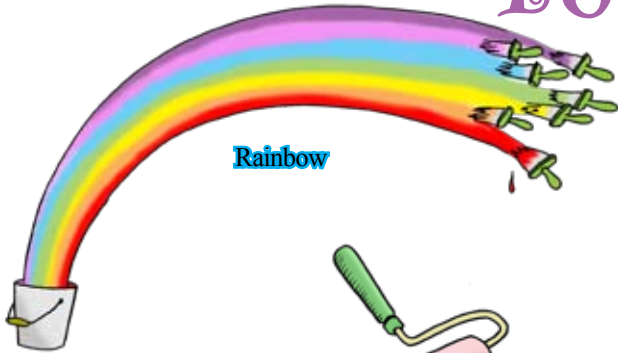
Now find Colors and Possessive Adjectives.

|   |   |   |   |   |   |   |
|---|---|---|---|---|---|---|
| N | B | T | H | E | I | R |
| O | L | Y | O | U | R | W |
| U | U | G | R | E | E | N |
| R | E | T | I | H | W | S |
| Y | E | L | L | O | W | I |
| M | I | D | R | R | E | H |
| S | T | B | L | A | C | K |

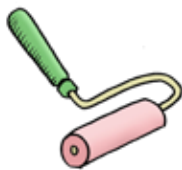


Round Brush

Paint Brush



Rainbow



Paint Roller



Sandpaper



Scraper



Mix



Ladder



Artist



Painting



Paint Bucket



Can of Paint



Painter



# گلستان ۵۲

زیر نظر: سیدعباس ترین

## زیر ذره بین

دوست خوبم،  
نسیم مسینی / اصفهان!

آرزوی شاعرانه و به شکل غیرمستقیم، اعتراض را به بهترین شکل ممکن بیان می‌کند: «و قصه‌های واقعی امروز / خواب و خیال باشند / و مثل قصه‌های قدیمی / پایان خوب داشته باشند».

«معلم مثل مادر / عزیز و مهربان است / دلش زلال و روشن / مانند آسمان است ...» این دو بیت اول شعر «معلم» است که برای رشد نوجوان فرستاده‌ای. خیلی خوب است که برای سرودن شعر، سراغ سوژه‌ی صمیمی معلم رفته‌ای؛ به خصوص که از نزدیک با چنین شخصیتی آشنایی و هر روز او را از نزدیک می‌بینی؛ اما ناگفته نماند که یک خطر بزرگ هم از همان اول، شعر تو را تهدید می‌کند و آن، این است که شعرت تکرار حرف‌هایی باشد که شاعران دیگر در شعرهایشان زده‌اند. چون شاعران زیادی به این مناسبت شعر گفته‌اند.

راستش را بخواهی، خوب که نگاه می‌کنم، می‌بینم شعرت تفاوت زیادی با شعر شاعران دیگر ندارد. دوباره صحبت از «دریای بی‌کراں» و «نسیم مهربانی» و «عشق و عطوفت» است. منظورم این است که تو شکل تازه‌ای برای بیان حرف‌هایت پیدا نکرده‌ای و آن‌ها را در همان ظرف‌های تکراری ریخته‌ای.

در ضمن خیلی خوب است که در این سن و سال، با وزن و قافیه آشنا هستی و می‌توانی شعر موزون بگویی. البته هنوز بعضی از مصرع‌های شعرت دچار مشکلاتی است که با کمی تمرین و دقت و مطالعه، می‌توانی رفع کنی.

دوست خوبم،

سیده مهدیه جعفری / تهران!

سطر اول شعر «گذر روزها» مرا به یاد شعری از قیصر امین‌پور می‌اندازد: «این روزها که می‌گذرد، هر روز ...». فکر می‌کنم فراموش کرده‌ای آن را داخل گیومه بگذاری. حتماً می‌دانی که وقتی یک شاعر، سطر یا سطرهایی از شعری دیگر قرض می‌گیرد، باید آن را بین دو گیومه بگذارد و در پایان، به نام شاعر موردنظر اشاره کند.

به نظر من بزرگ‌ترین ضعف شعر تو، مستقیم گویی بیش از حد است؛ یعنی هرچه به ذهنت رسیده، روی کاغذ آورده‌ای: «احساس می‌کنم بزرگ‌تر از گذشته شده‌ام» یا «احساس می‌کنم که از عمرم کاسته شده». اتفاقاً یکی از رمزهای موفقیت شعر «روز ناگزیر» سروده‌ی قیصر امین‌پور که تو هم سطری از آن به امانت گرفته‌ای، فرار از همین مستقیم‌گویی‌ها و بیان شعاری است. به عنوان مثال؛ شاعر به جای آن که خیلی مستقیم برود سر اصل مطلب و بگوید: «آرزوی روزی را دارم که جنگ تمام شود و کسی را نکشد»، این‌طور می‌نویسد: «و خواب در دهان مسلسل‌ها / خمیازه می‌کشد». یا به جای گلایه کردن از امروز و مشکلاتش، در قالب یک

مینا قراگوزلو

## گل سربه‌زیر

«گل سربه‌زیر» یکی از جالب‌ترین گیاهان بومی سرزمین‌های کوهستانی ایران است که زیبایی آن نفس را در سینه حبس می‌کند. این گل را «اشک مریم» یا «لاله‌ی واژگون» هم می‌نامند. این گونه گیاه در ارتفاعات سردسیر کهگیلویه و بویراحمد، اشتران‌کوه لرستان، کوه‌های صمصامی چهارمحال و بختیاری و گلستان کوه در خوانسار در حاشیه‌ی کوهستان‌های زاگرس می‌روید و گاهی تا ده‌هزار شاخه از آن در یک دشت دیده شده است.

لاله‌های واژگون یکی از دوازده هزار گیاه شناسایی شده در کشور است که زمان شکفتن آن از میانه‌ی فروردین تا پایان اردیبهشت است و بعد از چیده شدن تا ۲۴ ساعت شاداب می‌مانند.

لاله‌های واژگون در دو نوع قرمز و زرد، قابلیت کشت گلخانه‌ای را نیز دارند و با تکثیر گسترده، می‌توان از انقراض این گل زیبا جلوگیری کرد. زیرا این روزها بی‌توجهی انسان‌ها و چرای دام‌ها، به شدت آن را تهدید می‌کند.

گل سربه‌زیر به ما یاد می‌دهد که سر به زیر بودن و دست به آسمان داشتن، می‌تواند قشنگی یک گل را صد چندان کند. راستی! چرا شاعران، شهدا را به گل لاله تشبیه می‌کنند؟

در شماره‌های آینده منتظر گل‌های دیگری از گلزارهای سرزمین مان باشید.

## سلام به خداحافظی

با سلام به سال گذشته، آخرین سالی که من در دبستان تحصیل کردم. سال‌های امید، با هزاران دوست و صدها خاطره؛ سال‌هایی که با مقنعه‌ی رنگارنگ به کوجه پس کوجه‌های کتاب‌ها می‌رفتم. سال‌هایی که از راه‌های ریاضی، از مفاهیم علوم، از سرزمین‌های جغرافیا، از شرح مدنی و از عشق قرآن، درس زندگی آموختم.

واقعاً که عمر انسان کوتاه است؛ آن قدر کوتاه که تا چشم باز کنی، خود را در دنیای دیگری می‌بینی. من سال‌ها را با کتاب گذراندم و بوی خوش گل‌های فارسی را احساس کردم. حالا وقتش رسیده که دست‌هایم را روبه آسمان بلند کنم و فریاد بزنم: دوران دبستان! روزهای کودکی! خداحافظ برای همیشه! و بدان که یاد و خاطره‌ی تو هر لحظه در قلبم جاری است.

نرگس فرج پور / بابل

## نامه‌ای به غرّه

سلام غرّه! سلامی به رنگ صلح و به طعم آزادی؛ سلامی به گرمی اشک مادرانی که شب تا صبح، از داغ دوری فرزندان‌شان خون به جگر خود می‌کنند. امیدوارم هرچه زودتر هوای ابری تو، آفتابی شود و ابرهای تیره کنار بروند. امیدوارم سیم‌های خاردار، دست از سر گل‌هایت بردارند و باز هم امیدوارم که نهال‌های زیتون مجالی برای رشد پیدا کنند.



امیدوارم صبح که خورشید اسبش را زین می‌کند، کودکان تو دیگر در آتش بمب‌ها نسوزند و نگریند و نمیرند، به امید آن روز!

مهناز بیضایی‌نژاد / کرج

## دروازه‌ی یک روز آفتابی

تا حالا چیزی گم کرده‌ای؟ پول، کتاب، روان‌نویس یا خیلی چیزهای دیگر؟ گم کردن در کل ناراحت‌کننده است؛ اما گم کردن کلید؛ یعنی پشت در ماندن!

هی قدم می‌زنی، راه می‌روی و به

جایی نمی‌رسی. عقربه‌های ساعت هم با تو لج می‌کنند و راه نمی‌روند، چاره چیست؟ یا کلید باید از راه برسد یا این که خودت مجبوری به جست‌وجویش بروی.

بگذار رازی را با تو بگویم. من بارها و بارها گم شده‌ام. آن وقت شروع کرده‌ام به وزیدن. از درخت‌ها و باران عبور کرده‌ام. چاره‌ای نبود. باید به جست‌وجو برمی‌خاستم. می‌خواستم دری را باز کنم تا به آب‌های بی‌پایان برسم. نمی‌دانید چقدر تشنه بودم. بارگبارها به شیشه‌ی پنجره‌های بسته می‌خوردم. می‌خواستم دست کم سایه‌ای ببینم. می‌خواستم کسی مرا رشته رشته رسته ببیند و نگاه کند کسی را که تازه از جاده‌های مه‌آلود آسمان رسیده بود. می‌خواستم پس از هزاران هزار بار مردن، دروازه‌ی یک روز آفتابی را با کلید ایمان باز کنم.

من می‌خواهم کلیدم را پیدا کنم تا باز کنم در خانه‌ی خورشید را، من نمی‌خواهم همیشه در این تاریکی بمانم! سید امین منجگانی / خراسان رضوی

## شوخی با ضرب‌المثل‌ها

- ♦ ماهی را هر وقت از آب بگیری، می‌میرد!
- ♦ میهمان که یکی است، صاحبخانه خدا را شکر می‌کند!
- ♦ آشپز که دو تا شد، آش زودتر حاضر می‌شود!
- ♦ کوه به کوه نمی‌رسد، تلفنی احوالش را می‌پرسد!
- ♦ نو که آمد به بازار، همه می‌روند می‌خرند!

شیما صداقت / اصفهان



## راز بزرگ اهلی شدن

اسم کتابی که می‌خواهم معرفی کنم، «شازده کوچولو» است. نویسنده‌ی این کتاب، «آنتوان دو سنت اگزوپری» و مترجمش «ابوالحسن نجفی» است. شازده کوچولو، ساکن سیّاره‌ی کوچکی به اندازه‌ی یک خانه‌ی معمولی است و در آن‌جا گل‌بی‌همتایی دارد که مایه‌ی همه‌ی دلخوشی‌ها و رنج‌های اوست. خواننده اندک اندک با سرگذشت این موجود کوچولوی دوست‌داشتنی آشنا می‌شود و پی می‌برد که چرا او روزی تصمیم به ترک وطن می‌گیرد و پس از عبور از شش سیّاره به سیّاره‌ی هفتم، یعنی کره‌ی زمین می‌رسد. در این‌جا با روباه‌ی آشنا می‌شود که مهم‌ترین راز زندگی را بر او آشکار می‌کند. در ادامه قسمتی از گفت‌وگوی او با روباه را عیناً برایتان می‌نویسم:

«روباه می‌گوید: زندگی من یکنواخت است. من مرغ‌ها را شکار می‌کنم و آدم‌ها مرا شکار می‌کنند. همه‌ی مرغ‌ها شبیه هم‌اند و همه‌ی آدم‌ها شبیه هم. این زندگی، کسل‌م می‌کند. ولی اگر تو مرا اهلی کنی، زندگی‌ام چنان روشن خواهد شد که انگار نور خورشید بر آن تابیده است.

آن وقت صدای پایي را که با صدای همه‌ی پاهای دیگر فرق دارد، خواهم شناخت. صدای پاهای دیگر، مرا به سوراخ‌م در زیرزمین می‌راند و صدای پای تو مثل نغمه‌ی موسیقی از لانه بیرونم می‌آورد. علاوه بر این، نگاه کن! آن‌جا آن گندم‌زارها را می‌بینی؟ من نان نمی‌خورم. گندم برای من بی‌فایده است. پس گندم‌زارها چیزی به یاد من نمی‌آورند و این البته غم‌انگیز است؛ ولی تو موهای طلایی رنگی داری، پس وقتی که اهلی‌ام کنی، معجزه می‌شود. گندم که طلایی رنگ است، یاد تو را برایم زنده می‌کند و من زمزمه‌ی باد را در گندم‌زارها دوست خواهم داشت.»

ستاره حیدری / زنجان

## مطالب شگفت‌انگیز

○ در کشور اسکاتلند، بارش باران به اندازه‌ی زیاد است که دامداران، به تن گوسفندان خود بارانی می‌پوشانند.

○ در حدود ۱۵۰۰ سال پیش، چینی‌ها اوّلین مسواک را با موی حیوان ساختند؛ امّا خوشبختانه بعدها نخ نایلون جایگزین آن شد!

○ هنگامی که سوار اتومبیل هستیم، حتماً باید کمربند ایمنی ببندیم. این مسئله آن‌قدر مهم است که در بعضی اتومبیل‌ها کمربندهایی هم برای نوزادان وجود دارد!

منبع: اختراعات، ترجمه‌ی رؤیا خویی، سپیده نوری / سمنان

## جمله‌های کوچک از آدم‌های بزرگ

○ هیچ روزی از امروز باارزش‌تر نیست. (گوته، شاعر و نویسنده‌ی آلمانی)

○ زندگی یعنی پژوهش و فهمیدن چیزی جدید. (دکتر محمود حسایی)

○ امید برای بشر مثل باد برای پرنده است. (ویکتور هوگو، نویسنده‌ی فرانسوی)

○ آدم‌های بزرگ بر خود سخت می‌گیرند و آدم‌های حقیر بر دیگران. (کنفوسیوس، فیلسوف چینی)

محبوبه سهرابی / مازندران



# گلدان نمکدان

## امتحان رانندگی

- موقع رانندگی اگر یک نفر وسط خیابان آمد، بوق می‌زنی یا چراغ؟  
- هیچ کدام. برف پاکن می‌زنم؛ یعنی این که یا برو آن‌ور یا بیا این‌ور!  
متین ناصری‌نژاد / مشهد

## بخش

معلم: ساعت چند بخش است؟  
دانش آموز: دو بخش.  
معلم: آفرین، حالا صدایش را بکش.  
دانش آموز: تیک ... تاک!  
میلاد دانش‌نیا / ابهر

## بی‌خوابی

دکتر از بیماری که مشکل بی‌خوابی داشت، پرسید: خب، همان‌طور که گفته‌بودم، قبل از خوابیدن، اعداد را می‌شماری؟

## حساب حدودی

معلم: یک ضرب در یک می‌شود چند تا؟  
دانش آموز: اجازه؟ فکر نمی‌کنم خیلی بشود!  
معصومه آهنگران / اصفهان

## همراهان این شماره

ابهر میلاد دانش‌نیا اراک پرهام مرتضوی / محمد غفاری / عاطفه بمانی / مینا اکبری / فاطمه نریمان / مریم حسینی اردبیل فاطمه بصیری اصفهان فاطمه مردانی پور / سینا یاسین محمدی / محمد محمدی / نسیم مسینی / منصوره سادات آقایی / معصومه آهنگران / هستی مهران / شیماد صداقت / خجسته جعفری / کمند نظری / زهرا صرامی اهواز نجمه سادات مرشی آران پیدگل محمد نصیری آمل سیده آذین طاهری / اصلان عزیزی / الهه درزی بانیکان کرمانشاه آرمان فیضی بابل نرگس فرح‌پور بابلسر رضا تاریک بروجن‌الناز خانی بندرعباس دانیال مرشدزاده / عالیہ رکن‌الدین بوشهر یوسف پورمحمد بیجار سیده معصومه امینی تاکستان شیرین طاهر خانی / امین محمد طاهر خانی / سعید طاهر خانی / مجتبی طاهر خانی / احسان طاهر خانی تبریز حمیده عزیزان / معصومه رمضان / شکوفه بازاری / نسیم دشتی تهران زهرا رام / احمد رضا بابایی / همایون داودی / سیده مهدیه جعفری / رقیه خداویران / سارا علوی / ابوالفضل کمال / مانده زارع / ساناز شریفی جلودار / رکسانا جوزایی / راضیه مسیح پور / حسین عادل / امین ابهری‌نژاد / مبینا جابری / میترا جابری / معصومه و امید جابری / احله برانت / زهرا صادقی / آزاده سادات بهشتی / نیلوفر سازمان‌جو / زهرا مولودی / فاطمه فاطمی نسب / زهرا خلیل‌زاده / محدثه روستایی / سعیده حیدری / رضا موسوی / مهران بختیاری / هانیه گل محمدی / مریم پرهیزگار / سید محمدامین مطهری / سیده ستاره مطهری / کسری کریمی چالوس بابک ابراهیم‌پور دیر فریا مومنی رامسر بهناز نیک‌کار رشت هادی قوبدل / محمود هاشمی / جواد صالحی‌نژاد / مهدی رحمتی / پرهام پورعباس / هدیه اکری حمیدرضا محمدی زنجان نیما نجفی / هانیه زینل‌خانی / ستاره حیدری / الهه حاتمی / معصومه قدیری سمنان زهرا برنا سیرجان مهری اسدی شاهرود هانیه بیابانی / سپیده نوری / فائزه عجم شاهین‌دژ فائزه بلدی / شاهین‌شهر فاطمه قشقایی شهرکرد نگین اسلام شهرری میثم قربانی شهرضا ولی‌الله شمس شهریار سپیده روشن‌نژاد / نگار فیاری شیراز عاطفه خارستانی / فاطمه ایزدی‌ایاز / فاطمه زارع / فاطمه کشاورزی / خاطره نجفی / زهرا اکرمی / هانیه سادات شریفی / مریم کشاورزی / ندا میکائیلی / مریم مظفری فاطمه دهقانی / فهیمه زارع قشلاقی / سیده فاطمه زارعی / زهرا بدرافشان / داود باقری عجب‌شیر مهسا تیموری فریدون‌شهر پروین اصلانی فریدونکنار علی حبیب‌زاده قزوین فرزین کیایی / بنفشه آقایی قم پریسا حسینی زاده یزدان کاشان صادق زارع کرج کامیار بیات / مهناز بیضایی‌نژاد / فاطمه شهابی / کرمان محمدامین اسلامی ساکت کرمانشاه سیدرضا جعفریان گرگان شادی صمدی مشهد اعظم خوش‌موی / سیدمحمد مهاجرانی / زهرا دانش‌ور صالحی / مریم شیعه‌زاده / متین ناصری‌نژاد / سمیه محمدیان / مهسا مرادی / پیمان بدری / مهدی تب‌الاسلامی / مهسا نامی / مهسا پرآبی / اسما ثابتی / مهدیس جابری نجف‌آباد / مانی نجفی / اسما ابو تراب / لیلا اسماعیلی نیشابور سیدامین منجگانی همدان کیمیا آرستی / فرشته آذرینا فضل‌ی / امیرحسین فخاری / امیرحسین شوقیان / رسول علیخانی / مینا نصرتی هوشمند / محمد مهدی عباسی.

## پهلوان

## شگفتی ساز ایران

نگاهی به زندگی و افتخارات  
محمد نصیری سرشت  
دارنده سه مدال المپیک،  
شکننده ۱۸ رکورد  
جهانی و یکی از بهترین  
وزنه‌برداران جهان



از پرورشگاه بیرون آمد و دنیای بزرگ خود را در «باشگاه کیهان» پیدا کرد. چشم بر وزنه‌های فولادی دوخت و با همه‌ی وجود گفت:

«باید بر فولاد پیروز شوم!»

او با همت والای خود و امیدواری برای رسیدن به هدف، اولین بار با وزنه‌ای ۳۰ کیلوگرم، هالتر زد. از همان روز نام «پهلوان محمود نامجو» را شنید و از این که هیچ کس نتوانسته بود جای او را پر کند، احساس غم و اندوه کرد.

پیش خود تصمیم گرفت که گام بر جای پای او بگذارد. در آن زمان محمد، با قد نسبتاً کوتاه ۱۴۸ سانتی‌متر و وزن ۵۵ کیلوگرم، «نامجو» را الگوی خود قرار داد و دیری نپایید که در رقابت‌های جهانی برلین آلمان با مجموع ۳۵۰ کیلوگرم به مدال برنز رسید و این آغاز راه بود.

مهربانش باشد که برای دل‌خوشی فرزندش گاهی می‌توانست فقط چند دانه آب‌نبات برایش بیاورد.

دنیای کوچک پرورشگاه شانزده سال محمد را در آغوش خود پناه داد و او در همان‌جا تا کلاس دوم دبیرستان درس خواند. اما احساس می‌کرد که دیگر باید از این دنیای کوچک دل بکند و به جهان وسیع‌تری پا بگذارد. او

مرگ غم‌انگیز پدر آن قدر زودرس بود که هیچ خاطره‌ای از پدرش را به یاد نمی‌آورد.

مادر مهربانش از تهی‌دستی مجبور شد او را با چشم‌های گریان به پرورشگاه ببرد.

محمد به خاطر فقر و تنگدستی مجبور بود در پرورشگاه زندگی کند و هر هفته چشم انتظار دیدن مادر



## دوست همیشگی بچه‌های پرورشگاه

بچه‌های پرورشگاه، بعدها «محمد نصیری» را الگوی خود می‌دانستند. روزی یکی از آن‌ها نامه‌ای برایش نوشت. بخشی از این نامه چنین بود: نصیری عزیز!

من تو را خیلی دوست دارم. تو قهرمان بزرگی هستی. بچه‌ها می‌گویند یک زمان در پرورشگاه بوده‌ای، مثل من. دلم می‌خواهد برایمان بگویی چطور قهرمان شدی؟ من هم آرزویم این است که قهرمان شوم. یک روز پیش ما بیا و با من حرف بزن. ما تو را دوست داریم.

نصیری وقتی از مسابقات بانکوک تایلند بازگشت، بچه‌های پرورشگاه

برای او جشن گرفتند و او با اشتیاق به آن‌جا رفت. درباره بچه‌های پرورشگاه گفته بود:

«هرگز آن‌ها را فراموش نخواهم کرد. هر چند دوستان من در گذشته پرورشگاه را ترک گفته‌اند. اما جای آن‌ها را دیگران پر کرده‌اند و من آن‌ها را دوستان خود می‌دانم.»



## اولین مدال طلای المپیک وزنه‌برداری ایران

اولین مدال طلای وزنه‌برداری ایران توسط او به ارمغان آورده شد. ۴۱ سال قبل در المپیک ۱۹۶۸ میلادی مکزیکوسیتی او از جمله ورزشکاران انگشت‌شماری بود که فدراسیون بین‌المللی وزنه‌برداری با چاپ عکس‌های مختلف او، شگفت‌زدگی خود را اعلام کرده بود و درباره‌ی مهارت فنی او بحث نموده بود.

بعد از این پیروزی حیرت‌انگیز، «باب هوفمن» مربی معروف وزنه‌برداری آمریکا اعلام کرد:

«نصیری بزرگ‌ترین وزنه‌بردار جهان است! زیرا او تنها کسی است که بیش از دو برابر وزن بدنش وزنه برمی‌دارد.»

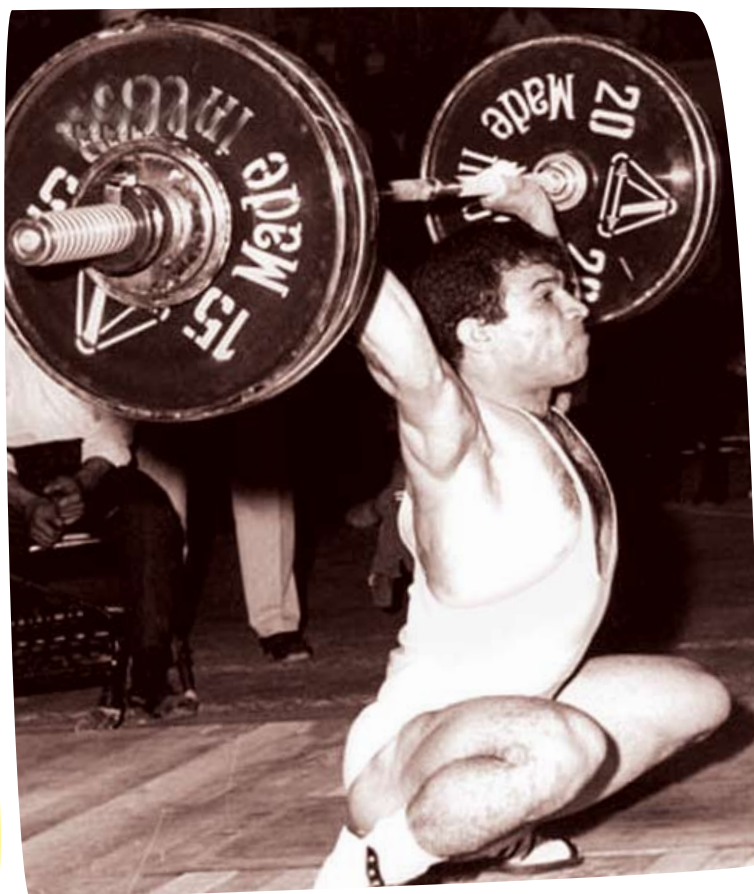
بعد از مدتی به خاطر اراده‌ی مثال‌زدنی‌اش، بهترین ورزشکار آسیا معرفی شد.

نصیری دو ماه قبل از این که در مسابقات جهانی هاوانا (کوبا) شرکت کند، ناگهان تصمیم گرفت ۶ کیلو از وزن بدنش بکاهد و شانس خود را در یک وزن سبک‌تر جست‌وجو کند. او با تصمیم راسخ این کار غیرممکن را انجام داد و خود را به صف مردان قوی دست ۵۲ کیلوگرم رساند.

پاداش این اراده‌ی فولادی، شکستن ۴ رکورد جهانی در کم‌تر از ۱۰ دقیقه بود. نصیری در حرکت دو ضرب با بلندکردن ۱۴۰ کیلوگرم، رکورد دو ضرب جهان را شکست. این کار او بسیار عجیب و باور نکردنی بود! چون قهرمانان بزرگ وزنه‌برداری به سختی نیم کیلو وزنه‌ی بیشتری می‌زدند!

## هرکول کوچک

محمد نصیری در طول تاریخ ورزشی خود لقب‌های جالبی به خود





## نوجوانان پرافتخار ایران، بالاتر از همه‌ی دنیا

تیم وزنه‌برداری نوجوانان ایران در نخستین دوره‌ی وزنه‌برداری نوجوانان جهان که با حضور ۴۹ کشور برگزار شد، به مقام قهرمانی رسید. تیم پسران ایران در مسابقات جهانی تایلند با مجموع سه طلا، هفت نقره و چهار برنز بالاتر از روسیه و چین به مقام قهرمانی دست یافت. مقام قهرمانی نوجوانان ایران در این بازی‌ها سبب شد که دو نفر از ورزشکاران ایرانی (به انتخاب فدراسیون ایران در هر وزن دلخواه) اجازه شرکت در بازی‌های المپیک نوجوانان که سال آینده در سنگاپور برگزار می‌گردد را به دست آورند.

### مدال آوران

#### مسابقات جهانی تایلند

امین زارعی/۷۷ کیلوگرم  
(یک برنز)  
سعید محمدپور/۸۵ کیلوگرم  
(یک نقره و دو برنز)  
سعید سیار/۹۴ کیلوگرم (سه نقره)  
غلامرضا اصغری/۹۴+ کیلوگرم  
(سه نقره)  
بهادر مولایی/۹۴+ کیلوگرم  
(سه طلا)

مدال برنز مسابقات جهانی لیما  
(پرو)

مدال طلای مسابقات جهانی  
اولم ۱۹۷۲

مدال نقره بازی‌های المپیک ۱۹۷۲  
مونخ (آلمان)

مدال طلای مسابقات جهانی ۱۹۷۳  
هاوانا (کوبا)

مدال طلای مسابقات جهانی ۱۹۷۴  
مانیل (فیلیپین)

دو مدال طلا و یک نقره‌ی بازی‌های  
آسیایی ۱۹۷۴ تهران

مدال برنز بازی‌های المپیک ۱۹۷۶  
مونترال (کانادا)

مدال طلای مسابقات آسیایی  
۱۹۷۷ بغداد (عراق)

### اراده‌ی بزرگ

نصیری در مصاحبه با یک خبرنگار ورزشی گفته بود: «من مردم دنیا را دچار حیرت و شگفتی خواهم کرد. چون رکوردهایی از خود بر جای خواهم گذاشت که تا سال‌ها، هیچ قهرمانی شکننده‌ی آن نباشد. من این قول را می‌دهم!»  
نصیری می‌گفت: هرگاه برای مسابقه به سفر می‌روم همسرم می‌گوید:  
- یادت نره، طلا باشه!



اختصاص داد. لقب‌هایی مانند:

**هرکول کوچک** به خاطر هیکل کوچک و قدرت زیاد.

**محمد فتر** به خاطر انعطاف و قدرت بالای بدنی.

در ماه‌های اول پیروزی انقلاب اسلامی، محمد نصیری و جمعی از قهرمانان ورزشی برای ملاقات امام خمینی به قم رفتند. امام که آوازه قدرت و شهرت او را شنیده بود، با دیدن قد کوتاه نصیری با مهربانی و لبخند زنان به او گفته بود:

«هرکول که می‌گویند تویی؟!»

نصیری نیز با تواضع و لبخند، حرف امام را تأیید کرده بود.

### افتخارات محمد نصیری

مدال برنز مسابقات آسیایی ۱۹۶۵  
تهران

مدال برنز مسابقات جهانی ۱۹۶۶  
برلین (آلمان)

مدال طلای بازی‌های آسیایی  
۱۹۶۶ تایلند

مدال طلای مسابقات جهانی  
۱۹۶۷ مکزیک

مدال طلای بازی‌های المپیک  
۱۹۶۸ مکزیکوسیتی (مکزیک)

مدال طلای مسابقات جهانی ۱۹۶۹  
ورشو (لهستان)

مدال طلای مسابقات جهانی ۱۹۷۰  
کلمبوس (آمریکا)

مدال طلای بازی‌های آسیایی  
۱۹۷۰ تایلند





سجّاد محقق

# با امانت‌داری، عدالت لازم نیست!

ان الله يأمرکم ان تؤدوا الامانات...

## برداشت!

باید دانست که دو نکته‌ی بیان شده در این آیه یعنی امانت‌داری و اجرای عدالت زیربنای یک جامعه‌ی سالم انسانی است. هیچ جامعه‌ای بدون اجرای این دو اصل به سامان نمی‌رسد. علاوه بر قرآن، پیشوایان ما نیز همیشه بر اجرای این دو اصل تأکید کرده‌اند. امام صادق علیه‌السلام فرموده‌اند: اگر علی علیه‌السلام آن همه مقام در نزد پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله پیدا کرد به خاطر راست‌گویی و امانت‌داری بوده است. ایشان در جایی دیگر به یکی از دوستان خود فرمود: «اگر قاتل علی علیه‌السلام امانتی پیش من می‌گذاشت، قطعاً حق امانت را ادا می‌کردم.»

## سؤال؟

آیا فکر کرده‌اید چرا در این آیه ادای امانت مقدم بر اجرای عدالت آمده است؟ اگر کمی فکر کنید متوجه می‌شوید تا زمانی که همه در امانت‌داری امین باشند، مسئله‌ی اجرای عدالت پیش نمی‌آید. عدالت زمانی لازم می‌شود که احتمال خیانت در امانت وجود داشته باشد. پس اگر کسی در امانت خیانت نکند، نیازی هم به اجرای عدالت نخواهد بود.

۱. تفسیر نمونه: آیه ۵۸ سوره نساء

سرسخت قریش که سال‌ها عرصه را بر آن‌ها تنگ کرده بودند، حالا از ترسی که خدا بر دل‌هایشان انداخته بود، به خانه‌هایشان پناه بردند. به دستور پیامبر همه به سمت مسجدالحرام حرکت کردند. فریاد شوق مسلمانان از هر طرف بلند بود. پیامبر تصمیم گرفته بود کعبه‌ی مقدس را از وجود بت‌ها پاک کند. در آن زمان «عثمان بن طلحه» کلیددار کعبه بود. پیامبر دستور داد او را حاضر کردند. عثمان با پای لیز و وجودی سرشار از ترس به پیامبر نزدیک شد. پیامبر کلید کعبه را از او گرفت. در خانه‌ی خدا را باز کرد و به همراه حضرت علی علیه‌السلام بت‌های قریش را یکی‌یکی سرنگون کرد و از آن‌جا بیرون انداخت. طنین الله‌اکبر مسلمانان رعشه بر اندام کفار انداخته بود. بلال به مناسبت این فتح بزرگ بر بام کعبه رفت و برای نخستین بار صدای اذان در شهر مکه طنین‌انداز شد.

آری، مهاجرانی که روزی به ناچار شهر و دیار خویش را ترک کرده بودند، حالا با عزّت و قدرت و با پشتیبانی پیامبر خدا به شهر خود بازگشته بودند و طعم پیروزی را می‌چشیدند و از دیدار دوستان و آشنایان اشک شوق می‌ریختند. پیامبر از کعبه بیرون آمد و خود را برای نماز آماده کرد. عباس، عموی پیامبر نزد او رفت تا کلید کعبه را بگیرد و منصب کلیدداری کعبه را که در میان اعراب افتخار بزرگی محسوب می‌شد، از آن خود کند. پیامبر برافروخته شد و در حالی که کلید کعبه را به عثمان بن طلحه، کلیددار قبلی کعبه پس می‌داد، فرمود:

در این شماره می‌خواهیم یکی از آیه‌های قرآن مربوط به امانت‌داری و عدالت در داورى را بررسی کنیم. خداوند در قرآن کریم می‌فرماید: «ان الله يأمرکم ان تؤدوا الامانات الى اهلها و اذا حکمتکم بین الناس ان تحکموا بالعدل ان الله نعمًا یعظکم به ان الله کان سمیعاً بصیراً»<sup>۱</sup> خداوند به شما فرمان می‌دهد که امانت‌ها را به صاحبان آن برسانید و هنگامی که میان مردم داورى می‌کنید، از روی عدالت داورى کنید. خداوند پند و اندرزهای خوبی به شما می‌دهد و خداوند شنوا و بیناست.»

## پارتنری بازی ممنوع!

آن روزها شهر مکه حال و هوای دیگری داشت. مشرکان مکه شنیده بودند که پیامبر و یارانش به سمت شهرشان در حرکت‌اند. احتمال می‌رفت جنگی عظیم بین سپاه کفر و اسلام درگیرد. سران قریش با این‌که از نیروها و تجهیزات خود مطمئن بودند، در دلشان احساس ترس می‌کردند. این ترس چند روز بعد نمایان‌تر شد. عده‌ای از جارچی‌ها خبر دادند، پیامبر همراه سپاهی بسیار عظیم و نیرومند از انصار و مهاجرین به نزدیکی مکه رسیده است. مشرکان که امیدی برای خود نمی‌دیدند، تصمیم گرفتند در خانه‌ها پناه بگیرند. سربازان سپاه اسلام که برای جهاد و شهادت آماده بودند، با گام‌هایی استوار به دروازه‌ی شهر رسیدند. خبری از مشرکان نبود. آرام وارد شهر شدند و بدون هیچ برخوردی به راه خود ادامه دادند. شگفتا مشرکان



منیره حبیب پور



## راهنمای ورود به دوره‌ی راهنمایی تحصیلی

نویسندگان: ابراهیم اصلانی، دکتر مرتضی مجدفر، دکتر لیلا سلیقه‌دار

انتشارات: نشر امروز

چاپ اول: ۱۳۸۸، تهران

قیمت: ۲۰۰۰۰ ریال

بسیاری از شما دوستان نوجوان، تا چند ماه پیش در کلاس پنجم ابتدایی درس می‌خواندید. بسیاری از دانش‌آموزان در سال اول راهنمایی تحصیلی، به‌ویژه در دو سه ماه اول، دچار افت تحصیلی می‌شوند. علاوه بر این طبق آمارهای موجود، بیشترین تعداد مردودی‌ها در اول راهنمایی رخ می‌دهد. به اعتقاد کارشناسان افت درسی در آغاز دوره‌ی راهنمایی به چند دلیل اتفاق می‌افتد:

○ شما تا کلاس پنجم، با یک آموزگار طرف بودید، اما در دوره‌ی راهنمایی با چند دبیر روبه‌رو خواهید بود.

○ در دوره‌ی راهنمایی تحصیلی، تعداد کتاب‌ها و حجم درس‌ها نسبت به دوره‌ی ابتدایی افزایش می‌یابد. هم‌چنین در این دوره انتظارات مدرسه و دبیران از دانش‌آموزان، بیشتر می‌شود.

○ دوستی‌ها و شرایط آن در دوره‌ی راهنمایی هم مهم و متفاوت با ابتدایی است.

○ شما سال گذشته پنجم و ارشد مدرسه بودید، ولی امسال در مدرسه‌ای درس می‌خوانید که دوّم‌ها و سوّم‌ها، ارشدترند. و خیلی دلیل‌های دیگر.

این دلایل باعث شده است؛ ابراهیم اصلانی، مرتضی مجدفر و لیلا سلیقه‌دار به فکر بیفتند و کتابی برای شما تألیف کنند که اسم آن را گذاشته‌اند: «راهنمای ورود به دوره‌ی راهنمایی تحصیلی». این کتاب که به‌صورت نکته‌به‌نکته و در فصل‌های گوناگونی تنظیم شده، ده‌ها نکته‌ی مفید و خواندنی دارد که هر کدام می‌توانند یاریگر شما در عبور موفقیت‌آمیز از دوره‌ی راهنمایی باشند. در این کتاب، علاوه بر نکته‌های خواندنی، دو داستان نیز گنجانده شده است. برای زیباتر شدن، تصاویر کارتونی جالبی نیز در آن قرار داده شده

است. هم‌چنین در پایان همه‌ی فصل‌ها، بخش‌های جذابی؛ مانند چراغ هدایت (آیات و احادیثی برای اندیشه)، پنجره‌ای به زندگی (گفته‌ها و نکته‌هایی از بزرگان و اندیشمندان در مورد اهمیت زندگی) و شوخی‌های جدی (مطالبی جدی با درون‌مایه‌ی طنز) در نظر گرفته شده است.

این کتاب، برای همه‌ی دانش‌آموزان راهنمایی مفید است. هم‌چنین پدران و مادران، مدیران، دبیران و کارکنان مدرسه‌ها نیز می‌توانند از محتوای آن بهره بگیرند.



## شگفتی‌های آفرینش به بیان امام ششم (ع)

نویسنده: سید مسعود راد

انتشارات: مدرسه

چاپ اول: ۱۳۸۷، تهران

قیمت: ۲۷۰۰۰ ریال

امام صادق (ع) به شاگرد خود، مُفَضَّل درس توحید و خداشناسی را در قالب مثال‌ها و توضیحاتی از آفرینش و یاد عظمت خداوند، آموخته است.

می‌گوید: «در آفرینش انگشتان انسان اندیشه کن و ببین که خداوند آن‌ها را محکم آفریده است تا انسان به‌وسیله‌ی آن‌ها اشیا را بگیرد و صنعت‌گری کند. اما به علف‌خواران سُم داده و به پرندگان منقار و چنگال تا به‌راحتی شکار کنند یا راه ببرند.»

حال فکر کن اگر گوسفندی دارای دندان‌های تیز بود یا شیر پاهایی مثل پای گوسفند داشت، چه اتفاقی می‌افتاد؟

در آفرینش مرغ دریایی اندیشه کن. پاهای بلند مرغ دریایی چه فایده‌ای برای آن دارد؟ چه کسی جز خدا به مرغ ماهی‌خوار منقار تیز داده تا به‌راحتی شکار کند و غذا به‌دست آورد؟

به هوشمندی یا حيله‌گری حیوانات بنگر...

خرس قطبی برای شکار خوک آبی حيله‌ای جالب دارد. او خود را مانند یک توده‌ی یخ روی آب قرار می‌دهد. برای این که بینی سیاهش معلوم نشود با دست خود جلوی آن را می‌پوشاند و دزدکی خود را به خوک آبی می‌رساند و ناگهان از آب بیرون می‌پرد و با یک ضربه‌ی دست او را از پا درمی‌آورد.





گفت‌وگو

به مناسبت هشتم مهرماه، روز جهانی ناشنوایان

طاهره ابراهیمی

# ما با چشم‌هایمان حرف می‌زنیم!

گفت‌وگو با محمد عباسی، نوجوانی که پدر و مادرش هیچ‌وقت صدایش را نشنیده‌اند

و حالت چهره به دیگران بفهماند. با مهربانی، ما را به خانه دعوت کرد تا در حضور صمیمی پدر و مادرش، کمی درد دل کنیم.

در نمایشگاه بین‌المللی کتاب با هم آشنا شدیم. با دوستش آمده بودند کتاب بخزنند. می‌گفت علاقه‌ی زیادی به «پانتومیم» دارد. پرسیدم: پانتومیم را از چه کسی یاد گرفته‌ای؟ جواب داد: «از زندگی!»

گفت که پدر و مادرش، هر دو ناشنوا هستند. آن‌قدر با زبان اشاره حرف زده که حالا می‌تواند هر چیزی را با حرکت دست





پنجاه و یکمین شماره از فصلنامه‌ی ریاضی **برهان راهنمایی تحصیلی** برای نوجوانان علاقه‌مند به ریاضیات، منتشر شد. برخی از مطالب خواندنی این شماره عبارتند از:

- ✓ سرگرمی برای اندیشه‌ورزی (بازی با منطق)
- ✓ فیثاغورس و هوش آزمایی
- ✓ رابطه‌ی بین نمودار درختی و نمودار مقسوم‌علیه‌های یک عدد
- ✓ داستان شیرین صفر
- ✓ یک بازی دو نفره
- ✓ الگوریتم غربال اراتوستن
- ✓ اساس روش نردبانی
- ✓ سؤالات مسابقات ریاضی استرالیا
- ✓ روش دو ستونی (روش معروف در اثبات مسائل هندسی)
- ✓ کلاس درس آقای برهانی
- ✓ داستان‌های کوتاه
- ✓ مسائلی برای حل (سال اول و دوم و سوم راهنمایی)
- ✓ اصول موفقیت در ریاضی
- ✓ اعداد اعشاری
- ✓ تفریح اندیشه

## با دیگران دارند.

● احساس می‌کنم وقتی خدا دری را می‌بندد، درهای دیگری را باز می‌کند. پدر و مادرم خیلی باهوش‌اند. همه‌چیز را زود متوجه می‌شوند.

## ○ حرف آخر؟

● اگر کارگردان خوب سراغ داشتید، یادی هم از ما بکنید. بگوئید فیلم‌های مستندی درباره‌ی خانواده‌هایی مثل ما تهیه کنند تا شاید مردم بیشتر قدر گوش‌های خود را بدانند.

## ○ چه موقع فهمیدی پدر و مادرت با بقیه فرق دارند؟

● درست یادم نیست. قبل از آن که مدرسه بروم، متوجه شده بودم.

## ○ برای ارتباط با آن‌ها، مشکلی نداری؟

● نه، راحت هر چه لازم باشد به آن‌ها می‌گویم.

## ○ برای مثال، می‌توانی یک قصه‌ی طولانی برایشان تعریف کنی؟

● اگر دست‌هایم خسته نشوند، تعریف می‌کنم! ما بیش‌تر با چشم‌ها و دست‌هایمان حرف می‌زنیم.

## ○ شرایط پدر و مادرت چه تأثیری در زندگی تو داشته است؟

● همه‌ی تلفن‌ها را من جواب می‌دهم. هر وقت خرید یا جایی می‌رویم، این منم که باید به جای آن‌ها حرف بزنم. درواقع مترجم آن‌ها هستم. حتی وقتی پدرم بخواهد با کسی معامله کند، من به جای او چانه می‌زنم!

## ○ چه جور معامله‌ای؟

● پدرم در کار خرید و فروش ماشین است و همیشه من باید با مشتری‌ها حرف بزنم. وقتی مثل آدم بزرگ‌ها با آن‌ها بحث می‌کنم، خیلی تعجب می‌کنند.

## ○ تا حالا چند تا ماشین فروخته‌ای؟

● درست یادم نمی‌آید. حداقل چهل یا شاید هم پنجاه تا.

## ○ وقتی نوزاد بودی و نصف‌شب گریه می‌کردی، پدر و مادرت چطور متوجه گریه‌ات می‌شدند؟

● محمّد، با زبان اشاره، حرف مرا برای پدرش ترجمه می‌کند و بعد از دقت زیاد در حرکات دست‌ها و لب‌های پدر، می‌گوید:

از طرف اداره‌ی بهداشتی، یک دستگاه داده‌بودند. یک‌قسمت آن را که شبیه میکروفن بود، نزدیک بالش من قرار می‌دادند و طرف دیگر آن که «لرزانده» بود، زیر بالش پدرم قرار می‌گرفت. این‌طوری هر وقت صدای گریه‌ی من درمی‌آمد، دستگاه، زیر سر پدرم می‌لرزید و بیدارش می‌کرد.

## ○ دوست داری چه کاره شوی؟

● بازیگر سینما یا پلیس. هر دو را دوست دارم.

## ○ چرا؟

● همه‌ی اطرافیان و دوستانی که اجرای پانتومیم مرا در مدرسه یا خانه دیده‌اند، می‌گویند من استعداد خوبی در این کار دارم. شغل پلیس را هم برای این دوست دارم که احساس می‌کنم خیلی زودتر از بقیه می‌توانم خلاف‌کارها را بشناسم.

## ○ با درس و مدرسه چطوری؟

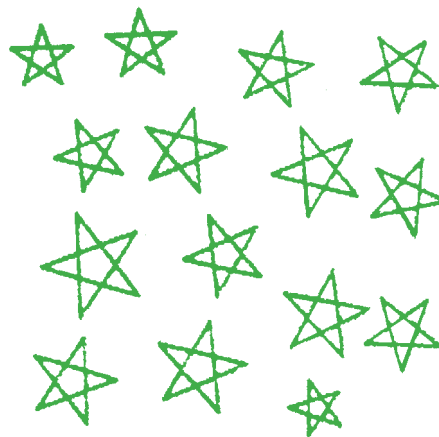
● بد نیست، پارسال معدل ۱۸/۷۵ شد.

## ○ پدر و مادرت، غیر از ناشنوایی چه فرقی

فاطمه مدیر فلاح



## بزرگ ترین ستاره



$$۱) ۸۱ \times ۲ = ۱۶۲ + ۵ = ۱۶۷$$

$$۲) ۱۶۷ \times ۵ = ۸۳۵$$

$$۳) ۸۳۵ + ۱۵ = ۸۳۶۵$$

$$۴) ۸۳۶۵ + ۳۶۵ = ۸۷۳۰$$

$$۵) ۸۷۳۰ - ۶۱۵ = ۸۱۱۵$$

می‌توانید به جای سن، شماره‌ی کوچ‌ی دوستان را  
پرسید.

با استفاده از علائم (+ - × ÷) تساوی زیر را برقرار کنید:  
۱ ۲ ۳ ۴ ۵ ۶ ۷ ۸ = ۹

## نکته

اگر بخواهیم یک عدد سه‌رقمی را در عدد ۱۰۰۱ ضرب  
کنیم، اصلاً احتیاج به عمل ضرب نداریم. چون تنها کافی  
است که عدد سه‌رقمی را دو بار تکرار کنیم.

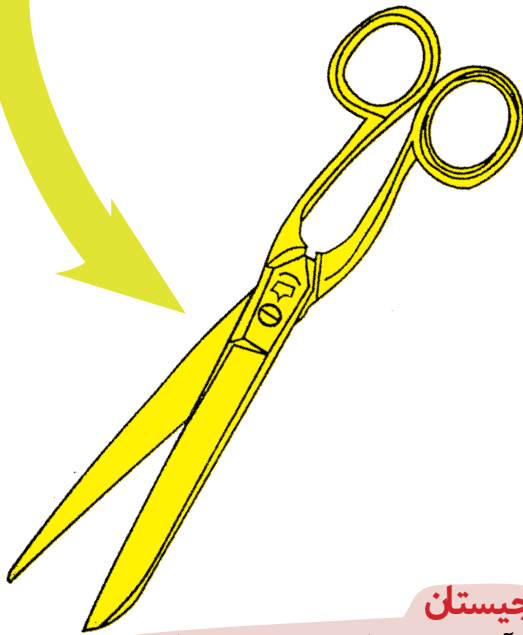
مثال:

$$۶۴۳ \times ۱۰۰۱ = ۶۴۳۶۴۳ \text{ یا } ۷۱۲ \times ۱۰۰۱ = ۷۱۲۷۱۲$$

خودتان هم امتحان کنید!

## قیچی عجیب و غریب

در تصویر این قیچی چه ایرادی می‌بینید؟



## چیستن

آن چیست که اگر بشکنی، جایزه می‌گیری؟  
آن چیست که با دست راست می‌توان آن را گرفت؛ اما با  
دست چپ هرگز نمی‌توان؟

آیا می‌توانید در این فضا، ستاره‌ی پنج‌گوشه‌ی دیگری  
(درست شبیه ستاره‌های تصویر) بکشید که از همه‌ی آن‌ها  
بزرگ‌تر باشد؛ اما با هیچ کدام از آن‌ها برخورد نکند.

## بازی و ریاضی

شما می‌توانید به راحتی پلاک خانه‌ی دوستان و سن او را  
پیدا کنید؛ بدون آن که مستقیم از او پرسید. برای این کار از  
او بخواهید:

۱. پلاک خانه‌اش را دو برابر و با پنج جمع کند.
  ۲. حاصل را در ۵۰ ضرب کند.
  ۳. سنش را به حاصل ضرب بیافزاید.
  ۴. ۳۶۵ را که تعداد روزهای سال است، به حاصل اضافه کند.
  ۵. از نتیجه عدد ۶۱۵ را کم کند و عدد به‌دست آمده را  
به شما بگوید.
- ارقام سمت راست سن او و بقیه‌ی ارقام شماره‌ی پلاک  
خانه‌اش هستند.
- مثال:
- فرض کنید دوست شما پانزده سال دارد و پلاک خانه‌اش ۸۱  
است.





حروف مربع‌های شماره‌دار را به ترتیب  
بنویسید تا رمز جدول به دست آید.

## جدول

|                            |                      |                          |               |                           |                      |               |
|----------------------------|----------------------|--------------------------|---------------|---------------------------|----------------------|---------------|
| مناسبت ۱۶ مهر              | آخر                  | بزرگ‌ترین دریاچه‌ی ایران | روستا و آبادی | نوعی فلز                  | شهری در استان اصفهان | یادگار داریوش |
| سردار ایرانی               | شهر رازی             | نام تنگه‌ای              | مجبور بودن    | نویسنده‌ی ارزنگ           | خداي سگي             | برادر کمبوجیه |
| محصول کشاورزی رودبار       |                      | نوعی کشتی                | قدرت          | نیاید به هم ریخته         | حرف همراهی           |               |
| سردار شورشی خسرو پرویز     | رودی در ناحیه‌ی خزری |                          |               | زیاد                      |                      |               |
|                            | اسرار                |                          |               |                           | نیم سایه             |               |
|                            |                      | کمک                      |               | عجله                      | تمیّش                |               |
|                            |                      | از شهرهای مرتفع ایران    |               | کوچک‌تر از مولکول         |                      |               |
| نخسته                      |                      |                          | مجلس اشکانی   |                           | عبدباستانی           |               |
| بندر شمالی                 |                      |                          | جست‌وجو       | مخفف دستگاهی              | نامرتب               |               |
| نوعی سلاح                  |                      |                          |               | عمر آدمی                  |                      |               |
|                            |                      | اولین عدد                |               |                           | میوه‌ای بهاری        |               |
|                            |                      | رودی در اصفهان           | نام           | امید                      | پادشاه رومی‌ها       |               |
|                            | گلی زیبا             | شایسته                   |               | جان وارونه                |                      |               |
| نوعی زغال‌سنگ              | پر آب‌ترین رود ایران |                          |               | اثر رطوبت                 | نام درختی            |               |
|                            | رود مرزی             |                          |               | محصولی در ناحیه‌ی خزری    | از قاره‌ها           |               |
| از شاهان هخامنشی           |                      |                          | قاصدی         |                           |                      | سگ گله        |
| رود و قلعه‌ای در زاگرس خشک |                      |                          | یک خط شعر     |                           |                      |               |
| رودی در زاگرس مرطوب        | آتش‌نار مرتب         |                          | دارای جرم     |                           |                      | پهناترین      |
| پدی و پایی                 | عرب‌ها               |                          | شریفت         |                           |                      | ایاتنوس       |
|                            | پایانی               |                          |               | شهری صنعتی در استان مرکزی |                      |               |
|                            | نام ایاتنوسی         |                          |               | سخت‌اوت                   |                      |               |
| مرکز استان گیلان           |                      |                          |               | شیره‌ی گیاه گون           |                      |               |
| قوی‌هیکل                   |                      |                          |               | کسی که درو می‌کند         |                      |               |
| نوعی درخت                  |                      |                          |               |                           |                      |               |
|                            | زیر خاک کردن         |                          |               | منسوب به مرام             |                      |               |



# ورزنه

## سفیدترین شهر ایران

نعمت‌اله ملایری ورزنه

معنی منطقه‌ای پهن و گسترده است.  
۲. افراد محلی اعتقاد دارند که ورزنه به معنی کشت دانه و کشاورزی است و کلمات بسیاری وجود دارد که با «ورزیدن» هم‌خانواده‌اند؛ مانند:

ورز = کشت کار و زرع

ورزنده = بزرگ

ورزاو = گاوی که با آن زمین را شیار کند

۳. در ادبیات باستانی ایران آمده است:

زرتشت یاران خود را به سه گروه تقسیم کرده بود.

الف. خیتو یا «خودمانی» که به او بسیار نزدیک بودند.

ب. «وَرزَنَه» یا «ورزندگان» که کشاورزان و دامپروران بودند.

ج. «اَئیریمَن» یا «آریامنش» که از دوستان و یاوران او بودند.

بنابراین، می‌توان احتمال داد ورزنه نامی است که در زمان زرتشتیان برای این منطقه انتخاب شده است.

۴. بعضی هم معتقدند ورزنه قبلاً «ور زنده رود» یعنی «کنار زاینده‌رود» نامیده می‌شده و کم‌کم تبدیل به ورزنه شده است.

### یک میراث قدیمی

خیلی‌ها ورزنه را شهر ملایک لقب داده‌اند و آن را سفیدترین شهر ایران می‌دانند؛ زیرا در این شهر بیشتر خانم‌ها با چادر سفید رفت‌وآمد می‌کنند و پوشیدن چادر سفید از سنت‌های بسیار قدیمی است. مردم ورزنه برای زنده نگه‌داشتن این رسم پسندیده هر سال در روز تولد حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیه (روز زن) جشن بزرگی با عنوان «همایش چادر سفید» برپا می‌کنند.

### چرا چادر سفید؟

۱. به خاطر هوای گرم منطقه که در تابستان تا ۴۷ درجه سانتی‌گراد می‌رسد و به دلیل این که رنگ سفید گرمای کمتری جذب می‌کند. پوشیدن چادر سفید از رسوماتی است که قبل از اسلام در این ناحیه رواج داشته است و با توجه به این که در دین اسلام نیز پوشیدن لباس‌های روشن پسندیده (مستحب) است، این رسم دیرینه تا امروز باقی مانده است.

۲. دسته‌ی دیگر بر این باورند که چون در ورزنه پنبه زیاد کشت می‌شده و مردم به پارچه‌های شهری دسترسی نداشته‌اند، پارچه‌های سفیدی از نخ پنبه‌ای می‌بافتند و این چادرها از آن زمان به عنوان پوشش خانم‌ها رسمیت یافته است.

برای کسب اطلاعات بیشتر به سایت [www.varzaneh.miras.ir](http://www.varzaneh.miras.ir) سر بزنید.



● خانم‌های ورزنه با چادر سفید در کنار پل تاریخی ورزنه مربوط به دوره‌ی صفویه

اگر زاینده‌رود را دنبال کنید، در ۱۱۰ کیلومتری جنوب شرق اصفهان، کمی قبل از با تلاق «گاوخونی» به ورزنه می‌رسید. این شهر با حدود دوازده هزار نفر جمعیت مرکز بخش بُن‌رود اصفهان است و هفده روستای کوچک و بزرگ دارد که هر کدام به نوبه‌ی خود دیدنی‌های تاریخی و طبیعی زیادی دارند؛ برای مثال در روستای قورتان، قلعه‌ای به همین نام وجود دارد که ۱۱۰۰ سال قبل ساخته شده و از لحاظ بزرگی و قدمت، بعد از ارگ بم دومین بنای خشتی جهان است و هنوز چندین خانواده در این قلعه زندگی می‌کنند! این قلعه در فهرست آثار ملی به ثبت رسیده است.

### ورزنه به چه معنی است؟

در کتب مشهور و لغت‌نامه‌ها درباره‌ی این شهر مطالب جالبی آمده است:

۱. «ورزنه» از کلمه‌ی سیستانی «ورغنه» گرفته شده و به